باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۸۹۳

رده‌بندی دیویی: ۱۳۵۴ س ۴۶۴۷ ع ۲۳، ۱ فا ۸

سرشناسه: عطار، محمد بن ابراهیم، ۵۳۷؟ - ۶۲۷؟ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: سی فصل

کاتب: تقی بن یوسف حاتمی (مصحح) تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: کتابخانه مرکزی تاریخ نشر: ۱۳۵۴ ق

صفحه شمار: [۵]، ۷۵ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱×۱۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: آقای تقی حاتمی تاریخ ثبت: ۱۳۱۵ ش

یادداشتها: عنوان دیگر: رساله سی فصل.
در ابتدای کتاب شرح حال عطار آمده است.
به کلام تقی حاتمی (مصحح)

موضوع(ها): ۱. شعر فارسی - قرن ۶ ق. ۲. منظومه‌های عرفانی - قرن ۶ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. حاتمی، تقی بن یوسف، مصحح.
ب. حاتمی، تقی، واقف. ج. عنوان.

فهرستنگار: منیفی تاریخ فهرستنگاری: آبان ۸۹

۲۵۱۷
۸۶۱/۱فا/۲۳
۴۶۶۷۶س
۴۹۷۹
آستان قدس

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: سی فصل - منظوم بفارسی
مصنف / مؤلف: ناظم فریدالدین عطار نیشابوری باهتمام آقای تقی حاتمی تصحیح شد
خطی / چاپی: سنگی نستعلیق چاپ تهران
سال چاپ: ~~یا تحریر~~ ۱۳۱۴ عدد اوراق:
جزء کتب: ادبیات شماره: مخرولا ۱۸۹۳
شماره عمومی: ۵۱۶۶ شماره قبض: ۳۸۲۳
واقف: آقای تقی حاتمی تاریخ وقف: ۱۳۱۵ خ
طول: ۲۱ عرض: ۱۵ گنجه:

نصر / ۳۸۲۳

سی فصل

حضرت قطب العارفین شیخ فریدالدین عطار قدس سره

از نشریات :

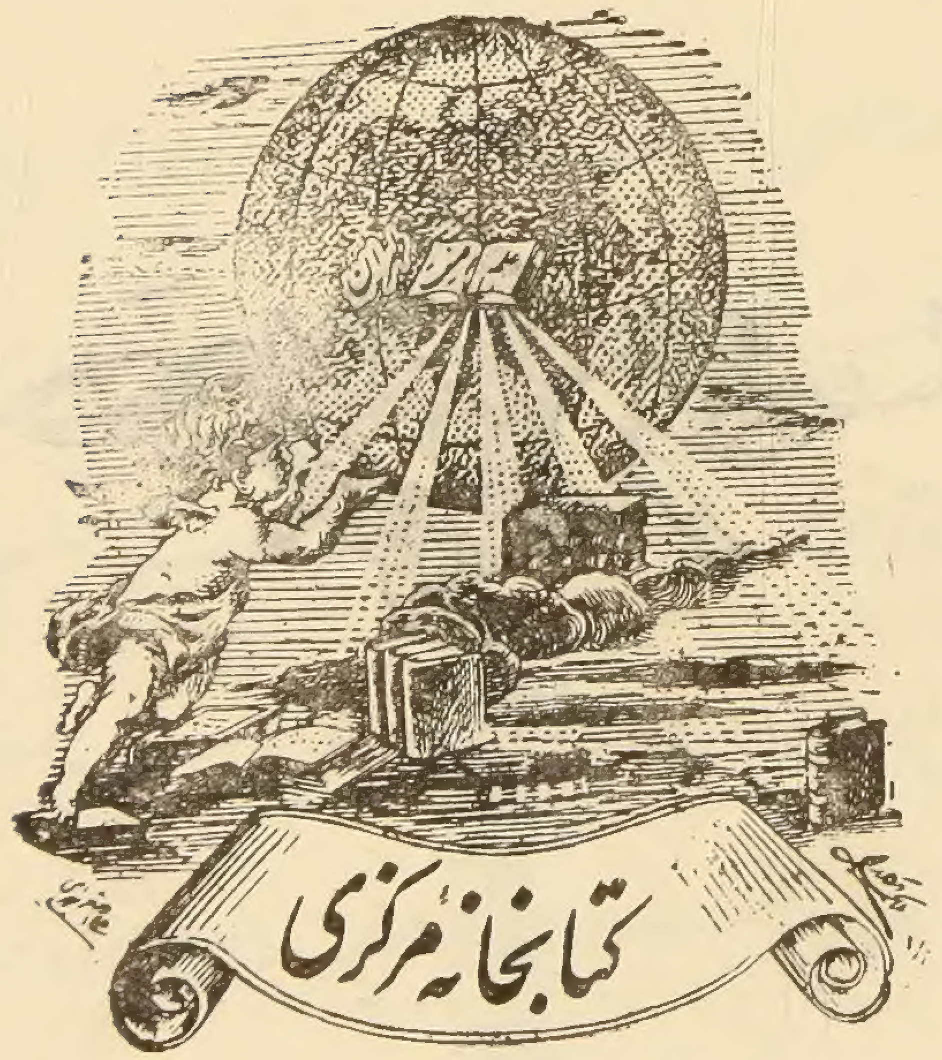

خیابان شاهپور

(تلفن ۱۳۹۹)

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی ۵۱۶۶

کتابخانهٔ مرکزی

همه قسم کتب علمی تاریخی ادبی قدیمه و جدیده خرید و فروش می نماید . اغلب دواوین شعراء را با نازلترین قیمت در دسترس مشتریان محترم گذارده با آقایان مؤلفین ومترجمین ومصنفین درطبع کتاب تشریک مساعی می‌نماید .

اصولا این کتابخانه درطبع کتب دوره دوم متوسطه گوی سبقت را ازهمکاران خود ربوده و بمشتریان ولایات هم ثابت نموده است که سفارشات آنها را باسرع اوقات انجام میدهد .

شرح حال حضرت قطب العارفین شیخ فریدالدین عطار

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد و سپاس ایزد منان و درود و سلام بر سرور عالمیان و صفوت آدمیان حضرت خاتم انبیا محمد مصطفی و وصی مطلق آنحضرت قطب الاولیاء و الموحدین امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب و اولاد طاهرین آن بزرگوار صلوات الله علیهم اجمعین با اینکه بنده بی بضاعت در مقدمه کتاب مصیبتنامه که اخیراً طبع و از ملاحظه قارئین محترم گذشته شمه از احوال شیخ راکه ضمن مطالعه بعضی از کتب و رسائل آنجناب استخراج نموده مذکور داشته‌ام با این حال نظر باهمیت خاصی که این کتاب مستطاب دارد مناسب دانست مختصری از حالات آنجناب را که خلاصهٔ از مقدمه کتاب مصیبتنامه است بنگارد .

همان خریطه‌کش وادی فنا عطار — که نظم اوست شفابخش عاشقان حزین
مطابق عدد سورهٔ کلام نوشت — سفینه‌های عزیز و کتابهای گزین
چونان ز جنبه او دیده در سلوک خرد — خرد ز منطق او جست در سخن تلقین

اسم آنجناب محمد و لقبش فریدالدین و پدرش ابراهیم که از بزرگان و مرید جناب

قطب الدین حیدر بوده و در نیشابور دارو خانهٔ عظیمی داشته) موطن عطار تون
و مولدش شهر نیشابور است تولد آنجناب در حدود چهارصد و هفتاد الی هشتاد
هجری و عمر آن بزرگوار از یکصد و چهل سال چیزی کمتر یا بیشتر بوده است
اما چرا عطار نام گرفت و این همه حقایق بر زبانش جاری شد در مظهر العجائب میفرماید
در زمان کودکی در بلده تون که مولد پدرانم بود مدت هشت ماه بیماری سختی بر من عارض
شد که پدر و مادرم مأیوس از زندگانیم گردیدند ناگاه ضعف سختی بر من عارض شد
در آن حال حضرت قطب الموحدین امیرالمؤمنین ع را زیارت نمودم شفایم کرامت
فرموده و عطارم نامیدند و نیز میگوید در اوائل عمر هجده سال در آستانهٔ حضرت
سرور اولیا علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثنا ساکن بوده و درک فیض از
روح مبارک آنحضرت مینموده و نیز بامر آن امام همام مأمور بتوقف شاپور که در
نیم فرسخی نیشابور فعلی بوده است گردیده و در آنجا بسیاری از عرفا و مشایخ
با آن حضرت مصاحب بوده اند در هر حال خرقه از دست شیخ نجم الدین بغدادی
پوشیده و جام عرفان از دست شیخ نجم الدین کبری نوشیده است
از سخنان مولانا جلال الدین رومی است (که از معتقدین جدی بآنحضرت بوده)
میفرماید روح منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح آنجناب تجلی فرموده و مربی او بوده

باز میفرماید هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم و نظایر
این قبیل کلمات از مولانا جلال الدین و مولانا شیخ شبستری و سایرین بسیار است
و در حدود مدت هفتاد سال بجمع آوری کتب و اسرار و حکایات انبیا و اولیا
و صوفیه و مشایخ اهل سلوک پرداخته و کمتر کسی بآن احاطه رسیده است و بهمین جهة
سخنانش را تازیانهٔ اهل سلوک نامیده اند و نیز اغلب آنجناب را در حکمت الهی بی نظیر دانسته
و تحقیقاً ثابت شده است که طب آنزمان را بخوبی میدانسته چنانچه همه روزه در دارو خانهٔ
خود مشغول معالجه مرضی بوده و بواسطه تمول زیادی که از پدر میراث یافته بود اغلب
بیماران را از خود دوا داده و معالجه مینمود در خسرونامه میفرماید بداروخانه پانصد شخص
بودند که در هر روز نبضم مینمودند و در همان اوقات سالک مسالک طریقت بوده و
طلب و حقیقت می پیموده است باری حضرت شیخ صحبت بسیاری از مشایخ
کبار را درک فرموده منجمله حضرت شیخ بهاء الدین بلخی که در اثر رنجش از خوارزمشاه
از بلخ هجرت کرده و با عیال و فرزند بزرگوارش مولانا جلال الدین بعزم حج
اسلام ترک وطن فرموده در نیشابور عطار را ملاقات نموده در آنوقت مولانا
در سن شش سالگی بود عطار اسرارنامه را بوی داده و به بهاء الدین فرموده که
که این فرزند را گرامی دار زود باشد که از نفس گرم خویش آتش بسوختگان عالم زند

عطار را مصنفات مشتمل بر اسرار توحید بسیار است مانند منطق الطیر اسرارنامه وصلتنامه مصیبت نامه که اخیراً بطبع رسیده جوهر الذات مظهر العجائب لسان الغیب اشترنامه، بیلاج نامه، خسرونامه، الهی نامه، تذکرة الاولیاء، گل وبلبل، محمود وایاز لیلی ومجنون، حیدرنامه، سی فصل که همین کتاب مستطاب باشد ودرو بهم رفته بیش از صد جلد تالیفات داشته در هر حال حضرت شیخ یکی از طائران ملکوتی واز باریافتگان قرب وصال بود وبسیار که مولانا جلال الدین رومی وشیخ شبستری بستایند و به برتریش اعتراف نمایند البته شیخ واکمل طایفه وقطب ومرکز دائره خواهد بود عاقبت الامر در فتنه چنگیزی بدست مغولی بشهادت رسید ۶۱۸ هجری مزار کثیر الانوارش در نیم فرسخی نیشابور در غایت اشتهار ومطاف اهل دل وحال است

زیارت آن مزار شریف را اثر غریبی است که حقایقی در خاطر مجسم وحال خوشی تولید میکند چنانچه آشفته بیابانی در درج درر خود شیخ فرموده است ای برادر گر رسی بر قبر من آتش عشقم ببینی موج زن خود کفن دارم ز عشقش چاک چاک گنج معنی را ببردم زیر خاک وینز گر رسی بر خاک نیشابور تو بوی قنفری بشنوی از خاک او خداوند همه دوستان را بدرک این حقایق موفق فرماید

در خاتمه متذکر میشود چون نسخه اصلی این کتاب مستطاب نسخه بود که بخط سلطان شمس الدین حقی نوشته شده بود در تابستان هذه السنه که افتخار زیارت وآستان بوسی حضرت سرور اولیاء علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثنا شامل حال شده بود این نسخه گرانبها را در کتابخانه برادر بزرگوارم آقای میرزا محمد خان حاتمی (روحی فداه) که مدتی است توفیق مجاورت آستانه قدس را دارند) یافته وبواسطه کیابی ونادر الوجود بودن نسخه مزبوره در نظرشان بسیار گرامی وعزیز مینمود از طرفی اخلاق کریمه واشتیاق معظم له بنشر این قبیل کتب فقیر را بانتخاب این گنجینه اسرار موفق ساخت وباهمت حضرت دوست معظمشان آقای میرزا حسن خان نقیب لاهوتی نسخه دیگری بدست آمد و خوشبختانه چنانچه در تصحیح ومقابله کتاب مصیبتنامه مساعی جمیله فرموده بودند این کتاب را نیز مقابله ودر تصحیح آن هم با نسخه مزبوره آنچه لازمه دقت بود بعمل آمده بااینحال از قارئین محترم مستدعی است چنانچه سهو ونسیانی مشاهده فرمایند غمض عین نفرموده واصلاح فرمایند از خداوند متعال توفیق تهیه وطبع سایر تالیفات حضرت عطار را مسئلت نموده ودعای خیر دوستان را متوقعم . بهمن ماه شمسی - ۱۳۵۴ - شهر ذی قعده ۱۳۱۴ — هجری خاتمه یافت

حرره العبد الفقیر تقی بن یوسف حاتمی غفر ذنبه

هو العلی الاعلی

رساله سی فصل حضرت قطب العارفین شیخ فرید الدین عطار

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

یکی پیری مرا آواز میداد ... که ای عطار از دست تو فریاد
جهان بر هم زدی و فتنه کردی ... بدیوار مذاهب رخنه کردی
تو گفتی آنچه احمد گفت با هو ... تو گفتی سر بسر اسرار یاهو
تو گفتی آنچه سلمان در نهان گفت ... تو گفتی آنچه منصور او عیان گفت
تو هشیار طریقت مست کردی ... تو مستان شریعت پست کردی
تو در عالم زدی لاف توکل ... جفای ظالمان کردی تحمل
تو گفتی سر توحید خداوند ... نداری در تصوف هیچ مانند
تو کردی راز پنهان آشکارا ... بیا با من بگو معنی خدا را
که تا یابم وقوفی از معانی ... کنم در علم حکمت کامرانی
بیا برگو تو منزلگاه آن یار ... که پنهان بینمش از چشم اغیار
بیا برگو تو حال عاشقان را ... که در راه خدا دادند جان را

بیا برگو طریق فقر درویش ... که دارم من دلی از دست او ریش
بیا برگو که انسان کیست در دهر ... که باشد در معانی باب آن شهر
بیا برگو ز حال زهد و تقوی ... به پیش کیست امینی و دعوی
بیا برگو که راه حق کدام است ... ز زر و مال جهان برکه حرام است
بیا برگو که این افلاک و ایوان ... ز بهر چیست همچون چرخ گردان
بیا برگو که سلطان عادل ... ز عدل خود چه خواهد کرد حاصل
بیا برگو ز حال شاه ظالم ... که از ظلمت مجرم یا که سالم
بیا برگو که حق را دیده است او ... که این قطره شد در بحر لولو
بیا برگو که سر لو کشف چیست ... بمعانی کلام لو عرف چیست
بیا برگو ز حال نوح و کشتی ... اگر با نوح در کشتی نشستی
بیا برگو سلیمانی کدام است ... چرا در پیش او پرنده رام است
بیا از حال قاضی گو و مفتی ... چرا خوردی چو ایشان بخفتی
بیا برگو ز حال احتسابم ... که تا ساقی دهد جام شرابم
بیا برگو عوام الناس را حال ... که بینیشان گرفتار زر و مال
بیا برگو طریق اغنیا را ... بیا برگو تو سر اولیا را

بیا برگو که آن زنده کجا شد / که از تن جان شیرینش جدا شد
بیا برگو ز عشق یار سرمست / که برده است عشق او ما را خود از دست
بیا برگو که از یک دین احمد / گروه هفتاد و دو ملت برآمد
بیا برگو که سر راه با کیست / درین هر دو سرا آگاه با کیست
بیا برگو که زنده کیست جاوید / که از وی زندگی دارم امید

در عرض نیاز بحضرت کارساز

چو کرد این سی سؤال آن پیر از من / فرو بردم سر اندر جیب دامن
فتادم در توکل کای الهم / بهر حالی تو ئی پشت و پناهم
بهر چیزی که دارد ار توانی / سؤالی کرده از من در کلامی
توئی دانای اسرار نهانی / نمیدانم من مسکین تو دانی
تو گویا کن بفضل خود زبانم / بده ستری که اسرارت بدانم
ز من پرسد تمام سر پنهان / ز من پرسد تمام رمز پیران
سؤال اوست از اسرار منصور / سؤال اوست از موسی و از طور
مرا پرسد ز مشکلهای عالم / ز سر گندم و احوال آدم
مرا گوید بگو اسرارها را / طریق مصطفی و مرتضی را

مرا کی زهره اسرار گفتن / طریق حیدر کرار گفتن
مرا پرسد که راه حق کدامست / کرا دانی که در عالم تمامست
کرا قدرت بود بی امر جبار / که گوید آشکارا سر این کار
مرا پرسیده از آن پیر کامل / که واقف گو که شد پس کیست کامل
مرا پرسد ز هفتاد و دو ملت / چرا حق یک و دیگرها است علت
دگر پرسد مسلمانی چه چیز است / که همچون یوسف مصری عزیز است
نکردی تو مسلمانی چه دانی / رموز عشق سلطانی چه دانی
رموز مرغ و مور و وحش صحرا / چه چیز است کان سلیمان داند و دارا
رموز مار و مور و ماهی و طیر / سراسر گفته ام در منطق الطیر
میان انبیا این سر نهانست / میان اولیا اما عیانست
ز شیخ و قاضی و مفتی چه گویم / طریق مرتضی را از که جویم
بخود در بسته اند شرع نبی را / نمیدانند امام حق ولی را
شریعت را اگر فهمند و ظاهر / ولیکن مرتضی را گشته منکر
دگر پرسد ز حال اجتماعم / چرا مانع شوند اندر سماعم
جواب این سؤال از من نیاید / مرا این راز را گفتن نشاید

همه عالم ازین آزار دارند / بجز دحق ازین گفتار دارند
دگر پرسد عوام الناس چونست / چرا در دانش باطن زبونست
عوام الناس را احوال مشکل / عوام الناس را پایست در گل
عوام الناس این معنی ندانند / عوام الناس در دعوی بمانند
عوام الناس خود خود را زبون کرد / بدریای جهالت سرنگون کرد
دگر پرسد که حال اولیا چیست / امام دین ز بعد مصطفی کیست
نباشد حق این گفتار کس را / نیارم در دل خود این هوس را
دگر پرسد که آدم از جهان رفت / بعزت در بهشت جاودان رفت
بگو آن آدم و گندم کدامست / چرا در راه او آن دانه دامست
بگویم زین سخن ای یار محرم / درین اسرار کم باشند همدم
دگر پرسد ز عشق یار سرمست / که اسرارش ز انسان بت گوهست
بده ساقی از آن آب حیاتم / رهان از محنت و رنج مماتم
ز مرگ جهل تا من زنده گردم / میان عاشقان فرخنده گردم
ندارم این سؤالت را جوابی / نخوردم من ازین سرچشمه آبی
بگوید این بفضل خود خداوند / گشاید از دل من این قفل از بند

دگر گوید ز سر کار بر گو / طریق آن دل بیدار بر گو
مرا آگاه کن از سر این راه / که باشد واقف اسرار الله
هر آنکو واقف سر الهی است / بر جنید و شبلی و کرخی گواهیست
جنید و بایزید آگاه بودند / بشرع مصطفی همراه بودند
طریق مرتضی را راه بردند / ازین عالم دل آگاه بردند
برو ای یار این سر را نگهدار / مگو اسرار یزدانی با غیار

در بیان راه حقیقت و سر منزل طریقت

به اول پرسد از اسرار آن یار / که پنهان بینمش از چشم اغیار
جواب این سخن سر نهانست / ولی آن یار در عالم عیانست
بود در روشنی از خورشید تابان / ولی منکر شدش از جهل نادان
بسان آفتاب اندر جهان فاش / ندارد تاب دیدن چشم خفاش
نبیند اند همچون ظلمت از نور / چنان داند که از چشمست مستور
حقیقت منزل او لامکانست / بمعنی در زمین و آسمانست
مقام او بود اندر همه جا / ازو خالی نباشد هیچ ماوا
همه شیئ را بذات اوست هستی / چه از کون بلندی و چه پستی

اگر خالی بود از وی مقامی | نه هستی داشتی از وی نه نامی
دو عالم از وجود اوست موجود | بران چیزی که بینی زو بود بود
بباطن اینچنین میدان که گفتم | بظاهر سر او را می نهفتم
کنون با تو بگویم تا بدانی | ز جاهل دار پنهان این معانی
ازو باشد حقیقت هستی ما | مر او را در وجود ماست ماوا
بما نزدیکتر از ماست آن یار | کسی داند که شد از خود خبردار
تو گر خواهی که بینی روی دلدار | طلب کن مظهر معنی اسرار
بمظهر چونکه ره بردی ببینی | حقیقت روی آن دلدار بینی
بچشم دل بباید دید نورش | که تا باشی همه جا در حضورش
چو دانستی بمعنی مظهر نور | شوی اندر حقیقت مثل منصور
شوی اندر معانی همچو انوار | بگوئی سر او را بر سر دار
نموده در همه جا مظهر نور | ولی نادان از آن نور است مهجور
بچشم جان نگه کن روی جانان | که تا یابی حقیقت بوی جانان
بچشم جان ببین آن نور مظهر | که تا بینی بمعنی روی حیدر
بچشم جان بباید دید رویش | که تا یابی بمعنی ره بسویش

بود حیدر حقیقت مظهر نور | بگیتی همچو خورشید است مشهور
حقیقت بین شو و در وی نظر کن | بجز او از وجود خود بدر کن
بمعنی گر تو ره بردی بدان نور | اگر نزدیک او باشی شوی دور
اگر ره بردی و از وی تو دوری | بمعنی و حقیقت در حضوری
مرا در جان و دل آن یار باشد | ز غیر او دلم بیزار باشد
حقیقت در زبانم اوست گویا | بود در دیده من نور بینا
تو او را گر شناسی راه یابی | حقیقت مظهر الله یابی
تو بشناس آنکه او از نور ذاتست | بگیتی آشکارا در صفاتست
تو بشناس آنکه مقصود جهانست | بمعنی همسر و هم کاردانست
تو بشناس آنکه حق او را ولی خواند | نبی از بعد خود او را وصی خواند
تو بشناس آنکه او در عین دیدست | همه درهای معنی را کلیدست
تو بشناس آنکه او باب النجاتست | بفرمانش حیات و هم مماتست
تو بشناس آنکه او را جمله جودست | که هم در جان و هم در خرقه بودست
تو بشناس آنکه او هادی دینست | یقین میدان که شاه مرسلینست
تو بشناس آنکه او پیر مغانست | حدیث او زبان بی زبانست

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی

تو بشناس آنکه بس اسرار او گفت / حدیث خرقه و انوار او گفت
بود آنکو محمد بود جانش / بوقت نزع بوسیده دهانش
بدان بوسه بوی اسرارها گفت / مرا و را سر و اسرارها گفت
هم او سردار باشد انبیا را / هم او سالار باشد اولیا را
امیرالمؤمنین اسم وی آمد / حدیث سر او خود از نبی آمد
امیرالمؤمنین آمد امامم / که مهر اوست در دل همچو جانم
امیرالمؤمنین آن نور یزدان / تو او را نطق و نفس مصطفی دان
امیرالمؤمنین است نور الله / امیرالمؤمنین از جمله آگاه
امیرالمؤمنین است اصل آدم / امیرالمؤمنین است فضل آدم
امیرالمؤمنین روح روانم / بمعنی نطق گشته در دهانم
امیرالمؤمنین دارای سرها / امیرالمؤمنین در جان هویدا
امیرالمؤمنین میدان که شاهست / مرا در کل آفتها پناهست
امیرالمؤمنین است اسم اعظم / امیرالمؤمنین است نقش خاتم
امیرالمؤمنین است اصل ایمان / امیرالمؤمنین است ماه تابان
امیرالمؤمنین قهار آمد / امیرالمؤمنین جبار آمد

امیرالمؤمنین را تو چه دانی / که بغضش در دل و در جان نشانی
ز بغضش راه دوزخ پیش گیری / ز حبش در ولای او بمیری
ترا ایمان دین از وی تمامست / که اندر هر دو عالم او امامست
درین عالم بسی من راه دیدم / همه این راه را من چاه دیدم
بغیر از راه او کان راه حق است / دگرها جمله مکر و زرق است
بمعنی اهل دین را راه وحدت / دو دارد هم طریقت هم شریعت
ترا از سر حق آگاه کردم / درین معنی سخن کوتاه کردم

دربیان حدیث عاشقان و طریق سالکان

دگر پرسی حدیث عاشقانرا / طریق عاشقان جان فشانرا
مرا و را عاشقان بسیار باشد / سراسر واقف اسرار باشد
همه در عشق او باشند مجنون / بکلی رفته اند از عشق بیرون
همه در عشق او باشند فرهاد / که داده خرمن هستی خود باد
همه در عشق او اندر تک و دو / دو عالم نزد ایشانست یکجو
همیشه با خدا در کار باشند / ز هر چه غیر او بیزار باشند
نمی خواهند چیزی جز لقایش / ز خود فانی و باقی در بقایش

سراسر از شراب عشق سرمست — همه در عشق او جان برکف دست
همه را در دل و جان حب حیدر — روند در آتش سوزان چو بوذر
تو گر خواهی که دانی عاشقان را — طریق رفتن آن سالکان را
براه حیدر صفدر روان شو — تو هم در راه آن چون عاشقان شو
زعشقش مظهر الله یابی — بکوی او حقیقت راه یابی
زعشق او شوی مانند منصور — زعشق او شوی نور علی نور
زعشق او شوی همچون سلیمان — دهی بر جن و انس و طیر فرمان
زعشقش زنده جاوید باشی — بمعنی بهتر از خورشید باشی
زعشق او شوی از خویش فانی — بمانی در بقای جاودانی
زعشقش راه یزدانی بدانی — طریق دین سلمانی بدانی
زعشق او همه اسرار یابی — درون خویش پر انوار یابی
وگر تو عشق او در جان نداری — بمعنی دانش و ایمان نداری
نباشد عشق او گر در دل تو — زهی بیچارگی شد حاصل تو
تو در دل دار عشق او چو عطار — که تا باشی بمعنی واقف یار
تو در دل عشق چون منصور میدار — که تا گوئی انا الحق بر سر دار

زعشق او همه اسرار دیدم — مرا او را در دل عطار دیدم
تو در دل دار عشق او چو سلمان — که تا یابی حقیقت اصل ایمان
رموز عشق او بردستم از دست — زعشق او شدم شیدا و سرمست
مرا عشقش زبود خود برون کرد — بکوی وحدتم او رهنمون کرد
زعشقش زنده جاوید گشتم — حقیقت بهتر از خورشید گشتم
بجز عشقش دگر چیزی ندانم — بگفتم با تو اسرار نهانم

در توصیف درویش و طریق فقر

دگر پرسی طریق فقر درویش — که دارم من دلی از دست درویش
طریق فقر دان راه سلامت — درین ره باش ایمن از ملامت
تو گر خواهی حدیث فقر و فخری — تو اندر فقر شاه تو بحری
حقیقت شاه درویشان زاهند — که سلطانان عالم را پناهند
تو گر هستی ز سر کار آگاه — توان گفتن ترا درویش اینراه
ز دنیائی تهی کن دست و دل هم — بمعنی همچو ابراهیم ادهم
بهر چه از قضا آید رضا ده — دل و جان را بنور او صفا ده
نباشی غافل از وی یک زمانی — مجو از غیر او نام و نشانی

بمعنی او بود درویش آگاه   که بر اسرار حیدر دارد او راه
بود مامور امر مصطفی را   گزیند او طریق مرتضی را
بدین مصطفی مامور باشد   براه مرتضی منصور باشد
بود درویش آنکو راه داند   حقیقت مظهر الله داند
تو آن درویش دان ایمرد آگاه   که بردارد وجود خویش از راه
تو آن درویش دان کاسرار داند   طریق حیدر کرار داند
تو آن درویش دان کاز راه بینست   حقیقت بر طریق شاه دین است
بود درویش کو دلدار باشد   همیشه فرهسم آزار باشد
بود درویش کز خود گشت آزاد   قضای حضرت حق را رضا داد
بود درویش کو دارد توکل   بدین مرتضی دارد توسل
بود درویش کو دارد دیانت   نباشد ذره او را خیانت
بود درویش کو دلشاد باشد   ز غمهای جهان آزاد باشد
بود درویش آنکو راست گوید   بغیر از راستی چیزی نجوید
چو دانستی بایشان آشنا باش   چو ایشان بر طریق مرتضی باش
ز درویشی بیابی جمله اسرار   شوی اندر حقیقت واقف یار

همه باشند همچون مه منور   حقیقت یکدگر را چون برادر
چو دل خالی کنی از غیر دلدار   نماند در وجودت غیر آن یار
شوی اندر حقیقت واقف حق   چو منصور اندر آئی در انا الحق
شود درویشیت آنگه مسلم   تو باشی پادشاه هر دو عالم

در توصیف انسان کامل و وصول بآن مقام

دگر پرسی که منصور از کجا رفت   چرا اسرار پنهان بر ملا رفت
چو شد منصور مامور شریعت   بمعنی دید اسرار حقیقت
مرید حضرت صادق بجان بود   ثنای حضرتش ورد زبان بود
سجود درگه آن شاه کردی   سر خود خاک آن درگاه کردی
ز جعفر دید انوار معانی   برو شد کشف اسرار معانی
ز سر وحدت حق گشت آگاه   وجود خویشتن برداشت از راه
بکلی گشت فانی در ره حق   زبانش گشت گویا در انا الحق
حقیقت گشت رویده ز دریا   چرا افتاد از دریا بدنیا
شناسا شد بنور خویش آنگاه   بسوی بحر وحدت یافت او راه
بدریا باز رفت و همچو او شد   باول بود و در آخر هم او شد

درین معنی انا الحق گفت منصور / ولی در جان عطار است مستور
انا الحق گفت او و من نگفتم / ولی او آشکارا من نهفتم
اگر با جان نباشد یار الحق / کرا قدرت که او گوید انا الحق
چنین دارم ز دانایان روایت / بگویم با تو بشنو این حکایت
که می پرسید از منصور یاری / بیا با من بگو این قصه باری
تو ای مست حق انوار یزدان / چرا اسرار حق گفتی بخلقان
همیشه از کسان این سر نهفتی / باخر آشکارا باز گفتی
بیا با من بگو رمزی ازین راز / ز روی این سخن کن پرده باز
جوابش داد و گفت آن یار جانی / ز من بشنو بیان این معانی
ازان گفتم رموز این حقایق / که تا خود را بدانند این خلایق
باسرار معانی راه جویند / طریق راه یزدانی بپویند
بیا ای سالک این اسرار بشنو / پی اسرار کان خویش میرو
زمانی در گریبان سر فرو بر / ازین گلهای معنی هم تو بو بر
تفکر کن که آخر از کجائی / درین نیلی قفس بهر چرائی
تو ازین عالم معنی بپرواز / بسوی آشیان خویش پرواز

ندای ارجعی را گر شنیدی / چرا در خانه گل آرمیدی
ازین محنت سرای تن گذر کن / بسوی عالم وحدت سفر کن
یقین میدان که تو از بحر اوئی / بسان قطره اندر سبوئی
بمانده در سبوی قالب تن / بدست خود سبو را بر زمین زن
سبو بشکن که تا یابی تو بهره / روی در بحر وحدت همچو قطره
تو پنداری که این دشوار باشد / حجاب تو همین پندار باشد
خیال و درد تو فکر حجابست / ز فکر تو همه کارت خرابست
خیال و وهم خود از راه برگیر / بگیر اندر طریقت دامن پیر
نه هر کس پیر خوانی پیر باشد / درین ره مر ترا دستگیر باشد
بامر حق بود پیر حقیقی / طلب میدار او را گر رفیقی
چو یابی دامنش محکم نگه دار / بهستی دامنش از دست مگذار
ترا راه حقیقت او نماید / در اسرار بر رویت گشاید
بگوید از تو با دین پیمبر / بگوید با تو از اسرار حیدر
بگوید با تو اقوال شریعت / بگوید با تو اسرار حقیقت
بگوید با تو راه دین کدامست / که او در راه دین حق تمامست

۱۱۹۳

ترا او سوی مظهر ره نماید	در معنی برویت او گشاید
بتعلیمش بمظهر راه یابی	بهر چیزی دل آگاه یابی
چو مظهر یافتی یابی تو بهره	روی در بحر وحدت همچو قطره
چو مظهر یافتی از خود برون شو	بکوی وحدت حق رهنمون شو
چو مظهر یافتی مرد خدائی	بیابی در حقیقت آشنائی
چو مظهر یافتی خاموش میباش	مکن با جاهلان اسرار او فاش
چو مظهر یافتی اینک حقیقت	بدانی هم شریعت هم طریقت
چو مظهر یافتی منصور گردی	انا الحق گو تمامی نور گردی
امام مظهر حق مرتضی دان	تو او را مظهر نور خدا دان
امیرالمؤمنین است نام آن شاه	امیرالمؤمنین از جمله آگاه
امیرالمؤمنین راه طریقت	امیرالمؤمنین شاه حقیقت
امیرالمؤمنین است آدم و نوح	امیرالمؤمنین اندر تنم روح
امیرالمؤمنین موسی عمران	امیرالمؤمنین یعقوب کنعان
امیرالمؤمنین دانم خلیل است	امیرالمؤمنین با جبرئیل است
امیرالمؤمنین عیسی مریم	امیرالمؤمنین با روح همدم

امیرالمؤمنین با جان منصور	امیرالمؤمنین در پرده مستور
امیرالمؤمنین میگفت انا الحق	امیرالمؤمنین سلطان مطلق
مرا از هر دو عالم اوست مقصود	درون دیده و دل اوست موجود
ز عشق او کنون در جوش باشم	چرا در عشق او خاموش باشم
مرا عشقش ز بود خود برون کرد	بکوی وحدت حق رهنمون کرد
نوای عشق او اکنون کنم ساز	برآرم در جنون فریاد و آواز
بگویم سر او را آشکارا	ندارم از هلاک خویش پروا
هزاران جان فدای شاه بادا	سر من خاک آن درگاه بادا
نشسته عشق او بر جان عطار	بگویم سر او را بر سر دار
تو گر خواهی که این اسرار دانی	رموز حیدر کرار خوانی
بسوی کلبهٔ عطار میرد	چو او انوار بین اسرار میرد
سخن اندر حقیقت گفت عطار	بمعنی این سخن را یاد میدار

در فضیلت زهد و تقوی و نکوهش اهل ظاهر

دگر پرسی ز قاضی گو ز مفتی	جواب این سخن بشنو که گفتی
ز حال قاضی و مفتی چه پرسی	چه ایشان نیست اندر عرش و کرسی

بجو در بسته دین مصطفی را — نمیدانند حقیقت خود خدا را
بظاهر میروند راه شریعت — شده غافل ز اسرار حقیقت
صدف بگزیده و بگذاشته در — نمیدانند که دارد گوهر و در
شریعت پوست مغز آن حقیقت — میان این و آن باشد طریقت
شریعت چون چراغ راه باشد — طریقت راه آن درگاه باشد
محمد در حقیقت رهنما بود — ولی مقصود ایزد مرتضی بود
محمد گفت امت را درین راه — علی سازد ز اصل کار آگاه
محمد هست انوار شریعت — علی مرتضی نور حقیقت
اگر قول نبی امت شنودی — خلافی در ره امت نبودی
نه بر قول رسول اقرار کردند — سراسر خلق را گمراه کردند
شنیدی تو حدیث منزل خم — چرا کردی در خبر راه را گم
نبی گفتا علی باشد امامت — بگوید با تو اسرار قیامت
بجو در بسته راه[۲] مصطفی را — نمیدانی ره و رسم هدی را
شنیدی تو بیان انما را — چرا منکر شدی قول خدا را
بجو اکنون دلیل هادی را — که تا گردی ز سر کار آگاه

تو او را[۱] جاعل فی الارض میدان — خلیفه بعد پیغمبر علی دان
بقرآن هم اطیعوا الله فرمود — ترا از آن مصطفی آگاه فرمود
نکردی گوش قول مصطفی را — ندانستی معنی مرتضی را
ز قول مصطفی بشنو پیامی — که باشد در جهان آخر امامی
که خلقان جهان را ره نماید — ز اسرار خدا آگه نماید
اگر او در جهان یکدم نباشد — حقیقت عالم و آدم نباشد
ستون است آن حقیقت آسمان را — بود او رهنما خلق جهان را
چو عالم از امامی نیست خالی — گر او دانی امام خویش حالی
نبردی گر حقیقت سوی او راه — بمانی مرتد و مردود درگاه
علی را دان امام اندر حقیقت — بر او شد ختم اسرار شریعت
علی باشد قسیم جنت و نار — کند بر تو چو بوذر نار گلنار
علی باشد میان خلق قائم — علی را در جهان میدان تو دائم
بجز راه علی راهی نگیری — که نادان خیزی و نادان بمیری
حقیقت اوست موجود دو عالم — سخن کوتاه شد والله اعلم

در ارائه طریق حق که موقوف بشریعت محمد مصطفی و طریقت علی مرتضی است

دگر پرسی که حق را دیده استاد — کدامین قطره شد در بحر لولو
بگویم با تو تا حق راکه دیدست — کدامین قطره در دریا رسیدست
هر آنکس کو حقیقت راه بین شد — بمعنی واقف اسرار دین شد
بدین مصطفی او راه جوید — حقیقت ره بسوی شاه جوید
تو دین مصطفی را راه میرو — ز سر مرتضی آگاه میشو
سخن از مصطفی و مرتضی گو — دلیل راه براه مرتضی جو
بدانی مظهر انوار حق را — ز پیر راه جوئی این سبق را
ترا اندر حقیقت ره نماید — ز اسرار ولی آگه نماید
چو دانی رهبر تسلیم او شو — ز هر راهی که فرماید برانشو
پس آنگه اختیار خویش بگذار — بهر امری که گوید گوش میدار
بدو نه دست و برهم نه دو دیده — که تا در حق رسی ای آفریده
بمعنی چونکه اندر حق رسیدی — بدریا همچو قطره آرمیدی
ببینی در حقیقت روی دلدار — شوی اندر حقیقت واقف کار
شناسائی کنی ناگاه حاصل — شوی چون قطره اندر بحر واصل
شناسا شو چو قطره اول بار — که تا گردی ز بحر او خبردار

نسخه: برآورند
نسخه: بدو ده دست
نسخه: نشناسی بخود ناگاه حاصل

ترا از هر دو عالم آفریدند — بمعنی از دو عالم برگزیدند
هر آنچه هست پیدا در دو عالم — همه موجود شد در ذات آدم
درو موجود شد پیدا و پنهان — بود از دو عالم گشت انسان
ولی انسان کسی باشد درین دار — که او باشد ز حال خود خبردار
ز حال خویشتن آگاه باشد — بمعنی در طریق شاه باشد
درین ره خاکپای مرتضی شو — ز خود بیگانه با او آشنا شو
محمد هست انوار شریعت — ولیکن مرتضی بحر حقیقت
سخن در راه دین مصطفی گو — طریق راه دین از مرتضی جو
چنین کردند دانایان حکایت — ز عبدالله عباس این روایت
که در جنگ جمل آن شاه مردان — میان هر دو صف این شیر غران
ستاده بود و وصف خویش میکرد — دل آن کافران ریش میکرد
اول گفتا منم شاه دو عالم — پناه جملگی آفاق و آدم
منم گفتا حقیقت بود الله — که کردم از دو عالم دست کوتاه
ظهور اولین و آخرینم — من از انوار رب العالمینم
منم بر هرچه می بینی همه شاه — بفرمان من از ماهیست تا ماه

نسخه: خیر البریان

محبان مرا باشد بهشتم   خوارج را بدوزخ میبرستم
گنه کاری که عذر آرد پذیرم   چو آرد توبه او را دستگیرم
کسی کو در ره ما برد زحمت   کنم بروی بلطف خویش رحمت
چو کفار این سخن از وی شنیدند   بقصد شاه مردان در دویدند
کشید آنگاه حیدر تیغ کین را   سراسر کشت کفار لعین را
بجز آنکس که او آورد ایمان   نبرد از کافران دیگر کسی جان
نفرمود این سخن حیدر ببازی   ندانی این حکایتها مجازی
تفکر کن در این گفتار ای یار   که باشد این سخنها جمله اسرار
باسرار علی گر راه بینی   حقیقت را همه در راه بینی
درو بینی بمعنی راه یزدان   شوی اندر ره عقبی خدادان
هم او باشد بمعنی شاه و سرور   هم او باشد حقیقت راه و رهبر
تو او را از دل و جان باش مامور   که تا گردد سراپایت همه نور
مرا جان و دل از وی زنده باشد   دل و جانم مر او را بنده باشد
مرا قدرت نباشد وصف آن شاه   دل و جانم مر او را بنده راه
ز وصف خود سخن را اندکی گفت   سخن از صد هزاران اندکی گفت

نیاید وصف او از صد هزاران   رود گر عمر جاویدان بپایان
اگر گویم حدیث از سر آن شاه   برآید ناله و فریاد از چاه
اگر گویم حدیث از سر حیدر   جهان برهم زنم جمله سراسر
بگویدنی حدیث سر آن شاه   برآید ناله و فریاد از چاه
بگوید از زبان بی زبانی   حدیث او بود سر نهانی
من آن گویم که آن نور منور   تویی اندر حقیقت شاه و سرور
تویی بر هر چه می بینم همه شاه   تویی از هر چه بینم جمله آگاه
تویی فرمانده اندر هر دو عالم   سلیمان یافت از تو ملک و خاتم
تو دادی جنت المأوی بآدم   بطوفان نوح را بودی تو همدم
خلیل الله را نمرود بی دین   در آتش چون فکندی از ره کین
در آن دم مر ترا خواند از دل و جان   شد آتش در وجود او گلستان
ترا می خواند موسی در مناجات   برآوردی مر او را جمله حاجات
ترا عیسی مریم بود بنده   بنامت مرده را میکرد زنده
محمد مر ترا می خواند ناگاه   دو شق شد ماه از انگشت آن شاه
تو شاه اولین و آخرینی   تو نور آسمان و هم زمینی

تویی در دیده‌ها آن نور بینا
تویی اندر زبان بنده گویا

تویی اندر میان عقل و جانم
از آن گوهرفشان گشته زبانم

در اسرار بر رویم گشادی
بکوی رحمت خود راه دادی

نپرسی از کم و از بیش ما را
رسانی در وجود خویش ما را

ترا شد رحمت و بخشش مسلم
سخن کوتاه شد والله اعلم

در وظایف مسلمانی و حقیقت آن و توجه بمبدء و نفی ما سوی الله

دگر پرسی مسلمانی کدام است
چرا در پیش این پرنده رام است

مسلمانی بود راه شریعت
همی دانم شریعت از حقیقت

شریعت از ره معنی است ای دوست
حقیقت را بمعنی اوست چون پوست

شریعت فی المثل بنیاد ارحال
که باشد فی المثل تمثیل و تمثال

بخود دربسته اهل شرع قرآن
نمیدانند حقیقت معنی آن

بود اهل شریعت اهل دنیا
بمعنی در حقیقت نیست بینا

حقیقت اهل دنیا همچو دیوند
همیشه با خروش و با غریوند

باید دیو را دربند کردن
بپابندی و را خرسند کردن

شریعت حفظ اهل اینجهانست
بمعنی در حقیقت پاسبانست

بگویم با تو ارکان شریعت
چو در معنی او اندر حقیقت

بمغزش در حقیقت ره نماید
در معنی بروی تو او گشاید

باول بازگویم از شهادت
نمایم آگهی راه عبادت

شهادت آن بود ای مرد آگاه
که برداری وجود خویش از راه

کنی نفی وجود جمله اشیاء
ندانی هیچ غیر از حق تعالی

شوی از نور او دانا و بینا
بنور او شناسا باشی او را

بدانی مظهر انوار یزدان
شوی اندر ره معنی خدادان

طهارت آن بود کو داشتی پیش
که دین پنداشتی او را از این پیش

کنی کوتاه دست از وی بیکبار
شوی از هرچه غیر اوست بیزار

دل و دستی که او فرسوده کردی
بغیر دین حق آلوده کردی

بآب حلم باید شست و شوئی
کنی از بهر حق بی گفتگوئی

که باشد قبلهٔ حق پیر آگاه
که او مقصود باشد اندرین راه

چو قبله یافتی آنگه نماز است
نهادن بر زمین روی نیاز است

نماز تو بود فرمان آن پیر
تو آنرا خواه نیک و خواه بد گیر

بهر امری که فرماید چنین کن
همانساعت بماندم همچنان کن

زپیر وقت اگر فرمان پذیری — کنی درماندگان را دستگیری
نباشی یک زمان بی ذکر الله — بذکرش باشی اندر گاه و بیگاه
نماز تو درست آنگاه باشد — که در دل ذکر الا الله باشد
نماز تو شود آنگه نمازی — که از غیرش بیابی بی نیازی
بروزه نیز باید بود مادام — نهاده مهر بر لب صبح تا شام
مگو اسرار حق بی امر و فرمان — کجا دانند دیوان قدر قرآن
نباید غیبت اخوان دین کرد — بدیشان خویش را باید قرین کرد
بدرویشان بباید بود ملحق — سخن پیوسته باید گفت از حق
نباید جز حدیث دین نمودن — همیشه گفتگوی حق شنودن
بپا هرگز نباید رفت جائی — که در آنجا نباشد آشنائی
نباید عیب کس را برگیری — خطاهای گناهان را پذیری
زکوة مال میدانی کدام است — بده از مال خود حق امامست
شفیع خویش سازی مصطفی را — زمال خود دهی حق خدا را
بود در مال تو حق امامست — که دستت گیرد او اندر قیامت
بدرویشان اهل حق دهی سیم — ترا آنچه بود از بیش و از کم

نسخه: خطاهای کسان را درپذیری

نداری باز از حق آنچه داری — سراسر آنچه داری در سپاری
حجاب تست در معنی زر و جاه — حجاب خویشتن بردار از راه
دگر خواه آنچه ره در پیش گیری — بسوی حق سفر در پیش گیری
ببری از خود و با او کنی وصل — بحق رفتن همین معنی است در اصل
قدم بیرون نه از خانهٔ گل — روان گردی بسوی خانهٔ دل
کنی آن خانه را خالی ز اغیار — در آن خانه نگنجد غیر دلدار
در آن خانه کند آن یار منزل — بنور او شوی آنگاه واصل
شوی اندر حقیقت همچو منصور — انا الحق گوئی و گردی همه نور
نماند در وجودت هیچ آثار — همه او باشد اندر عین دیدار
همه او باشد و دیگر همه هیچ — کنون عطار این طومار در پیچ

در وصول بحق و معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه

دگر پرسی چرا انسان فنا شد — چو فرمان یافت زین عالم کجا شد
بگویم با تو سری ای سخندان — که زین عالم کجا خواهد شد انسان
اگر گویم فنای او کدام است — چه فانی شد بقای او کدام است
چو انسان پاک رفت از ملک عالم — مراورا گشت سلطانی مسلم

بقای خود مقرر در فنا دید … صفای باطن خود در بقا دید
چو بینم هست انسان مرد کامل … که شد در بحر الا الله واصل
شناس انسان کامل مصطفی را … بدانی مظهر نور خدا را
بدو ختمست اسرار و معانی … برو باشد بقای جاودانی
توحید را شناس انوار یزدان … که باشد گاه پیدا گاه پنهان
تو او را مظهر انوار حق دان … تو او را گو هر آدم را صدف دان
درین دریا جواهر بیشمار است … ولی انسان ز جوهرهای یار است
درین اسرار چون گشتی تو محرم … رسی چون قطره اندر بحر اعظم
بگویم سر دو قطره بدریا … تو بشنو این سخن ای مرد دانا
برو بشناس خود را ای برادر … که تا باشی بنور حق منور
نگه میکن تو آخر از کجائی … درین نیلی قفس بهر چرائی
بدان گر داری از اسرار بهره … که از بحر وجود اوست قطره
چو دانستی توئی انسان کامل … شوی در بحر الا الله واصل
کسی گر خویش را این دم بدانست … خدای خویشتن را هم بدانست
باول چونکه ظاهر گشت انوار … برون آمد ز پرده ستر آن یار

همه خلق جهان در سایه او … زمین و آسمان پیرایه او
اگر ظاهر نمیشد او بعالم … نبودی سایهٔ او در جهان کم
اگر غایب شدی یکدم ز دنیا … نبودی سایهٔ پیرایه برما
حدیث لو خلق را معنی این است … طریق راستی در دین همین است
چو دانستی برو با خویش می ساز … مگو با ناکسان زنهار این راز
به بحرش خویش را گم کن چو قطره … که تا یابی ز اصل خویش بهره
بآخر وصل انسان با خدا شد … چو قطره سوی بحرش آشنا شد

در تحقیق انسان کامل و تابعین آنها که رستگارانند

دگر پرسی طریق اولیا را … طریق صدر دار انبیا را
بدان انسان کامل انبیا بود … ولی بهتر ز جمله مصطفی بود
بعالم انبیا بسیار بودند … که جمله واقف اسرار بودند
ولیکن شش پیمبر در طریقت … شدند مامور اسرار شریعت
نخستین این ندا در داد آدم … بگسترد آن شریعت را بعالم
پس ابراهیم بد صاحب توکل … که بر وی آتش نمرود شد گل
ز بعد او کلیم الله را دان … عصا شد در کفش مانند ثعبان

بیامد بعد از آن عیسی بن مریم ‏ ‏ ‏ ‏ که مرده زنده گرداند از دم
ز بعدش خاتم خیر البشر بود ‏ ‏ ‏ ‏ که او پیغمبر از جمله سر بود[1]
بر او شد ختم اسرار شریعت ‏ ‏ ‏ ‏ به پیش حیدر آمد دین و ملت
بقرآن این چنین فرموده داور ‏ ‏ ‏ ‏ تو تأویلش بدانی ای برادر
که عالم را به شش روز آفریدم ‏ ‏ ‏ ‏ محمد را بعالم برگزیدم
بود عالم حقیقت عالم دین ‏ ‏ ‏ ‏ چنین دارم ز پیر راه تلقین
بود شش روز دور شش پیمبر ‏ ‏ ‏ ‏ مرا تعلیم قرآن گشت یاور
ولیکن روز دین سال هزار است ‏ ‏ ‏ ‏ بدین ترتیب عالم را مدار است
چو گردد شش هزاران سال آخر ‏ ‏ ‏ ‏ شود قایم مقام خلق ظاهر
بسر آید همه دور شریعت ‏ ‏ ‏ ‏ بامر حق شود پیدا قیامت
تو اسرار قیامت را ندانی ‏ ‏ ‏ ‏ ره دین و علامت را چه دانی
نبد فرمان که سازند انبیا را ‏ ‏ ‏ ‏ رموز این قیامت آشکارا
حدیثی مصطفی گفته درین باب ‏ ‏ ‏ ‏ روایت این چنین کردند اصحاب
که جن و انس چندانی که باشند ‏ ‏ ‏ ‏ همه اندر قیامت جمع باشند
که بردارند علم از پیش خلقان ‏ ‏ ‏ ‏ نباشد قوت برداشتن شان

[1] [illegible]

به تنهائی علی بردارد آن را ‏ ‏ ‏ ‏ کند اسرار پنهان آشکارا
بگوید جمله علم اولین را ‏ ‏ ‏ ‏ نماید سر علم آخرین را
خدا را اسم بخلقان او نماید ‏ ‏ ‏ ‏ در بسته بخلقان او گشاید
جهان گردد از و پر امن و ایمان ‏ ‏ ‏ ‏ جماد و جانور یابد از و جان
کسی کو مرده باشد در جهالت ‏ ‏ ‏ ‏ نرفته راه حق را از بطالت
نماند در جهان ترسا و کافر ‏ ‏ ‏ ‏ کند علم و حقیقت جمله ظاهر
قیامت دور دین مرتضی دان ‏ ‏ ‏ ‏ بمعنیش تو باب مصطفی دان
تو باب الله را دان مرتضا را ‏ ‏ ‏ ‏ ز خود آگاه میدان مرتضی را
از این در رو که تا بینی خدا را ‏ ‏ ‏ ‏ ازین درگاه بینی مصطفا را
ازین در گر روی باشی تو برحق ‏ ‏ ‏ ‏ در و بینی حقیقت سر مطلق
که باب حق هم او باشد بمعنی ‏ ‏ ‏ ‏ امیر المؤمنین میدان تو یعنی
امیر المؤمنین است جان آدم ‏ ‏ ‏ ‏ امیر المؤمنین با نوح همدم
امیر المؤمنین باب نبوت ‏ ‏ ‏ ‏ امیر المؤمنین اصل فتوت
امیر المؤمنین شرح و بیانست ‏ ‏ ‏ ‏ امیر المؤمنین نطق و زبانست
امیر المؤمنین باب ولایت ‏ ‏ ‏ ‏ امیر المؤمنین ختم رسالت

امیر المؤمنین سلطان عادل / امیر المؤمنین سلطان عادل
اگر از بخت برخوردار گردی / مطیع حیدر کرار گردی
مراتب گر نماید راه تحقیق / تو باب الله را دانی بتحقیق
درین درباش دولتمند میباش / بدین دولت خوش خرسند میباش

در حقیقت زهد و تقوی و فضل اهل باطن که موقوف بمتابعت علی مرتضی است

دگر پرسی که دارد زهد و تقوی / درین معنی مرا چه هست دعوی
کسی در زهد و تقوی شد مسلم / که پشت پا زد او بر هر دو عالم
نباشد غیر حق اندر دل او / مقام قرب وحدت منزل او
شناسد از ره وحدت خدا را / امیر خویش داند مرتضی را
نباشد یک نفس بی امر آن شاه / ز نافرمانیش استغفر الله
بامرش هرچه کردی آن حلالست / ولی بی امر او بر تو وبالست
نتابی سر دمی از امر و فرمان / که تا کافر نمیری ای مسلمان
بر آن کس مال این دنیا حرامست / که غیر مرتضی او را امامست
حرامست اهل دنیا را زن و زر / که او را نیست راه و رسم حیدر
نماز و روزه بی مهرش خطا دان / چه داری حب او برخوردادان

ندانی گر طریق مرتضی را / ندانی از ره معنی خدا را
شوی گر واقف اسرار حیدر / برآری نعره الله اکبر
عبادت را بدانی گر تو یکسر / بود بی امر حیدر خاک بر سر
اگر طاعت کنی بی او تو صد سال / نیابی ذره‌ٔ نه شوق و نه حال
تو طاعت را بامر اولیا کن / بترک غفلت و روی و ریا کن
هر آنکس کو ریائی شد یقین است / برو هم مالک دوزخ بکین است
تو هرچه گفت حیدر آنچنان کن / طریق مخلصان و مؤمنان کن
تو حرمت دار قول انبیا را / تو برپا دار قول اولیا را
ز هر چیزی که حق بیزار باشد / یقین میدان که او مردار باشد
تو ایمان با کسی آور که حق گفت / ترا از راه معنی این سبق گفت
چو ایمان آوری گردی همه نور / زنی لاف انا الحق همچو منصور
بجان و دل نوشتم مهر حیدر / بخوردم شربتی از دست صفدر
حلال این دانم و دیگر ندانم / بود مستی شوق او بجانم

در کشف راه حق که متابعت حضرت ختمی مرتبت و حضرت علی مرتضی و آل است دیگر

دگر پرسی که راه حق کدام است / گر گوئی که اندر دین تمامست

محمد چون ز پیش خلق برخاست — امامت خلق عالم را از و راست
ز بعد مصطفی حیدر امامست — ترا ایمان و دین از وی تمامست
امامت مرتضی و آل یاسین — طریق راه ایشانند در دین
علی اندر جهان مقصود راهست — سراسر رهبر و از او پناهست
دلیل راه حق دان مرتضی را — براه او شناسا شو خدا را
چراغ مهر او در دل برافروز — طریق دین حق از وی بیاموز
امامان ره دین را یکی دان — که این باشد طریق اهل ایمان
بظاهر گر ده و دو هادیانند — ز بعد مصطفی صاحب زمانند
ولی فی نفسه واحد اصل ایجاد — فدای جان او جانهای ما باد
که ما را اول و آخر محمد — محمد دان وسط از حکم سرمد
بظاهر چارده معصوم باشیم — همه یک نور از نور خداییم
ز اول هم ز اوسط تا باخر — یکی باشیم ما اندر مظاهر
بحق در سلسله میرو درین راه — که تا گردی ز اصل کار آگاه
یکی میدان ز روی ذات انوار — بظاهر گرچه می بینی تو بسیار
ظهوری دارد اندر هر زمانی — مقامی دارد اندر هر مکانی

گهی طفل و گهی پیر و جوانست — گهی درویش و گه شاه جهانست
گهی در مصر و گاهی در عراقست — بد و خود مؤمنان را اشتیاقست
زمین و آسمان از او بدستست — تو در ظاهر نمیدانی که چونست
بباطن دانش اندر همه جا — نباشد منزلی او را و ماوا
بدین معنی همیشه در جهانست — گهی پیدا و گاهی در نهانست
ازین رو گفته اند مظهر عجایب — که ظاهر سازد آثار غرایب
بدنیا نایب او رهبرانند — محبان علی جمله برانند
شناسا شو برین تا راه یابی — بمعنی مظهر الله یابی
اگر بشناختی او را برادر — چه میپرسی چه ترسا و چه کافر
بگویم نام آن سلطان سرمد — که پا بنهاد بر دوش محمد
امیرالمؤمنین شاه معظم — امیرالمؤمنین اسرار آدم
امیرالمؤمنین ورد زبانم — امیرالمؤمنین روح روانم
طفیل اوست از مه تا بماهی — بجو او را بهر جائی که خواهی
خدا را در جهان مقصود او بود — همیشه عابد و معبود او بود
اگر دانی بغیر او امامی — نیابی در مسلمانی تو نامی

یکی دان نور حیدر را و احمد
بود هم اول و آخر محمد

سخن کوتاه کن عطار بیدان
مگو با ناکسان اسرار پنهان

معاذ خلق دان او را بعالم
سخن کوتاه کن والله اعلم

در تفسیر حدیث ستفرق امتی و شناسیدن یگانهٔ آگاه اسرار سرمدی

دگر پرسی که با حق کیست در راه
درین ره کیست از اسرار آگاه

تو ناجی را نمیدانی ز هالک
نمیدانی درین ره کیست سالک

حدیثی مصطفی گفته درین باب
بگویم با تو این اسرار دریاب

چنین فرمود کز بعد من امت
شود در دین هفتاد و سه ملت

یکی ناجی بود در راه الله
بود هفتاد و دو مردود درگاه

بگویم با تو کاین ناجی کدامست
کسی کو واقف از سر امامست

بود مامور امر مصطفی را
امام خویش داند مرتضی را

شناسد از ره معنی وصی را
نباشد منکر او قول نبی را

شناسای امامان سالکانند
ولیکن ناشناسان هالکانند

بود ناجی کسی بیشک درین راه
که او باشد ز اصل کار آگاه

تو با حق دان کسی کو راه دانست
امیرالمؤمنین را شاه دانست

تو ناجی دان کسی کو راه دانست
امیرالمؤمنین را شاه دانست

تو ناجی دان کسی کو یار باشد
بمعنی واقف اسرار باشد

تو ناجی دان کسی بر راه شاهست
امیرالمؤمنین او را پناهست

هر آنکس کز علی گردیده مامور
شود بیشک سراپایش همه نور

ازو باشد بخلوت رستگاری
تو دست از دامن او بر نداری

خدا او را بهر جا راه داده
بهر چیزی دل آگاه داده

تو حاضر دان مر او را در همه جا
گهی پنهان بود او گاه پیدا

گهی حاضر بود او گاه غایب
مر او را گفته اند مظهر عجایب

بگویم اول و آخر همه اوست
بمعنی باطن و ظاهر همه اوست

یقین میدان که او از نور ذاتست
میان جان او آب حیاتست

درین اسرار مرد نیک صادق
بود آن هالک بیدین منافق

تو هالک دان هر آنکو ره ندانست
طریق ملت آن شه ندانست

تو هالک دان کسی کو غیر حیدر
گزیند در ره دین پیر دیگر

تو هالک دان که نشناسد علی را
نداند او امام حق ولی را

تو هالک دان که او معمور نبود
نهاده جان بکف منصور نبود

تو هالک دان کسی کو نیست درویش — نمیدانند امام و رهبر خویش
اگر خواهی که باشی ناجی راه — نتابی سر ز امر حضرت شاه
اگر بندی کمر در راه فرمان — وجود خود کنی همچون گلستان
بجان آزاد شو در هر دو عالم — چگویم به ازین والله اعلم

در حقیقت کیش و آیین و طریق وصول بآن

دگر پرسی که علم دین کدام است — که آنها راز امر حق پیاست
علوم دین بگویم با تو ای یار — تو این اسرار از من گوش میدار
علوم باطنی را گوش میدار — علوم ظاهری فرموش میدار
ز علم باطنی ای یار انور — چنین گفتند دانایان رهبر
که علم دین بود دانستن راه — شود در راه دین از خویش آگاه
شناسی خویشتن را کز کجائی — درین قسمت سرا بهر چرائی
باول از کجا داری تو آغاز — بآخر هم کجا خواهی شدن باز
امام خویشتن را هم بدانی — طلب داری حیات جاودانی
ولیکن کس بخود این ره نداند — که پیر راهبر این ره بداند
طلب کن پیر رهبر اندرین راه — شود در راه دین از خویش آگاه

ترا راه حقیقت او نماید — در اسرار بر رویت گشاید
وزان در علم دین آگاه گردی — تو واقف از کلام الله گردی
تو او را گر شناسی محو مانی — بغیر او دگر چیزی نخوانی
تو او را گر شناسی علم دانی — علوم اوّل و آخر بخوانی
تو او را گر شناسی جان بیابی — طریق بوذر و سلمان بیابی
همین است علم دین ای مرد دانا — که دانی در ره وحدت خدا را
بفقر شاه مردان ره بری تو — شوی واقف ز سر حیدری تو
مقام علم و دین در فرد شاهی است — مرا در معنی این علم راهی است
بمعنایش نمایم من ترا راه — که تا گردی ز سر وحدت آگاه
ببین خود را اگر تو مرد دینی — خدا بینی اگر خود را نه بینی
تو خود را محو کن در شیر یزدان — خدا بین و خدا دان و خدا خوان
در آئی در مقام خود پرستی — تو خود باشی بت و خود را پرستی
بجز حق هر چه مقصود تو باشد — همین مقصود معبود تو باشد
تو خود را نیست میکن بت او باش — ز جام وحدت حق مست او باش
تو خود را اوّل شناسی پس خدا را — ز بعد مصطفی خود خدا را

باسرار علی گر راه یابی　　ز علم مصطفی آگاه یابی
تو او را گر شناسی نور گردی　　بپاکی خوبتر چون حور گردی
تو او را گر شناسی مرد راهی　　بیابی در دو عالم پادشاهی
باسرارش اگر باشی تو محرم　　روی چون قطره اندر بحر اعظم
بنور او ولی او را شناسی　　مکن بر نعمت حق ناسپاسی
بهر عصری مظهری کرد در دهر　　گهی باشد بصحرا گاه در شهر
محمد نور وحید در نور نور است　　بهر جائی بخواهی در حضور است
ترا رهبر بود او رهنماید　　نشان راه اندر که نماید
ترا دانش بدان درگاه آرد　　ز بیراهی ترا در راه آرد
برو عطار این سر را نگهدار　　میان عاشقان میگو تو اسرار
من اسراری که در دل می نهفتم　　بتو ای مرد سالک بازگفتم
در معنی برویت برگشادم　　کلید علم بر دستت تو دادم
بگو با مرد دانا سر حق را　　ز نادانان بگردان این ورق را

در علت غائی خلقت و توضیح گردش گردون

دگر پرسی ز من این چرخ فیروز　　ز بهر چیست گردان در شب و روز

بگویم با تو من احوال گردون　　که تا بینی بمعنی سر بیچون
چنین میدان که این چرخ مدور　　که گردان شد بامر پاک داور
بگردد روز و شب این چرخ دوار　　همه مقصود او دیدار آن یار
همه سرگشته گردان بهر یار است　　ز بهر دیدن او بیقرار است
بگردد اینچنین گردنده افلاک　　بود تا آب و باد و آتش و خاک
همه سرگشته فرمان او یند　　همه دل داده و شیدای او یند
بگردد اینچنین پیوسته مادام　　گران گشتن زمین را باشد آرام
بگردد اینچنین گردنده گردون　　که تا آید درو یاقوت بیرون
بگردد تا نبات از خاک روید　　ازو بیدان غذای خویش جوید
هر آن چیزی که پیدا شد ز معبود　　حقیقت را همه مقصود او بود
جهان یابد ازو بس زینت و زین　　که باشد مجمع آثار کونین
برین گنبد فیروزه گون طاق　　هر آن چیزیکه بر بینی در آفاق
تمامی بهر انسان آفریدند　　مرورا در دو عالم برگزیدند
هر آنچه هست از پیدا و پنهان　　همه موجود شد در ذات انسان
مراد از عالم کوچک از آن گفت　　نیارم در این اسرار را سفت

ولی انسان ز بهر کردگار است — مراد او جز شناسائی چه کار است
شناسد خویش از آغاز و انجام — بیاد حق بود در صبح و در شام
بداند کز چه موجود است اشیاء — شود عارف بنور حق تعالی
شود او را شناسائی چو حاصل — بود اندر جهان انسان کامل
امام کل عالم مرتضی دان — تو او را مظهر نور خدا دان
ز شوق او بود گردان کواکب — مراد او را بسر گشته طالب
سپهر از بهر او گردنده باشد — مراد او از دل و جان بنده باشد
زحل باشد کمینه بنده او — همی گردد که ره یابد سوی او
بهر دم مشتری تسبیح خوانش — ثنای او بود ورد زبانش
گرفته تیغ مریخ ستمگر — که تا سازد جدا از دشمنش سر
بمدحش زهره هر دم ساز دارد — بهر سازی هزار آواز دارد
بود از جان و دل خورشید انور — غلام و چاکر اولاد حیدر
ز نور مرتضی او نور دارد — کز آن آفاق را معمور دارد
عطارد منشی دیوان او دان — ز شوق او بود در چرخ گردان
بسی گردد بگردش ماه شبگرد — که در گشتن نبیند کس از او گرد

همه از شوق او نالان و گردان — نمیدانم چگویم با تو نادان
همه سرگشتگی شان بهر شاه است — چه خورشید و چه چرخ و سال و ماه است
زمین و آسمان زان او است مقصود — همه اشیا ز بهر او است موجود
ولی در اصل یک سررشته دارد — که این رشته بهم پیوسته دارد
نگردد منقطع سررشته هرگز — ز انکار چنین معنی بپرهیز
چنین تقدیر داد این رشته را تاب — که گر مردی همی این رمز دریاب

در شرح لذات دنیوی و مذمت گروندگان آن

دگر گوئی ز لذات جهان را — نمایم با تو اسرار نهان را
تو لذات جهان خمسش دار — حقیقت حشمت دنیاست آزار
ز روزن هم بمعنی هست لذت — بود اندر حقیقت رنج و محنت
تو لذات جهان لذات دین دان — ز لذات جهان مقصود این دان
حقیقت هست لذات جهان علم — سخا و همت و احسان و هم حلم
ترا قوة بود از علم دینی — از و مقصود هر دو کون بینی
ز علم دین بیابی سر کونین — بیابی در دو عالم زینت و زین
ترا لذت ز علم و از عمل بوی — چو خواهی لذت علم از عمل جوی

مجو لذت زملک و جاه عالم / بیفشان دست همت از دو عالم
ز غیر حق شوی هم بر کناره / نه بینی خویشتن را در میانه
ز خود یکبارگی بیزار گردی / مطیع حیدر کرار گردی
ترا لذت ز حب شاه باشد / بمعنی گر بسویش راه باشد
ز مهر مرتضی یابی تو قوت / ببارد بر تو بس باران رحمت
تو او را جو که در عالم چو جانست / رفیق اولیاء و رهبر است
شدن بر راه او لذات میدان / ازو باشد طریق راه عرفان
ازو باشد همه لذات این کار / برو طالب ره مولی نگهدار
عبادت را تو هم لذات میدان / ولی باید که او باشد بفرمان
عبادت را بامر مرتضی کن / بترک غفلت و روی دریا کن
مگردان سر دمی از راه عرفان / که تا کافر نمیری ای مسلمان
بغیر او اگر راهی گزینی / در آن ره خویش را در چاه بینی
از دنیا و عقبایت تمام است / حقیقت در دو عالم او امام است
از و یابی بهشت و حوض کوثر / از و گردی چو خورشید منور
که او باشد قسیم نار و جنت / رهاند مر ترا از رنج و محنت

حقیقت مرتضی را گر بدانی / کنی در هر دو عالم کامرانی
بهر چه مرتضی گوید چنان کن / عدوی وی بدوزخ جاودان کن
تو این گفتار را لذات میدان / همیشه گفته عطار میدان

در بیان محاسن عدل و طریق اعمال آن فرماید

دگر پرسی که راه عدل چونست / که ظالم در دو عالم خود زبونست
کسی را عدل باشد اندرین راه / که او باشد ز اصل کار آگاه
گزیند او طریق مصطفی را / بداند در حقیقت مرتضی را
شریعت را شعار خویش سازد / طریقت را دثار خویش سازد
حقیقت را مقام قرب داند / وجود خویش را منزل رساند
عدالت آن بود کآگاه باشی / بمعنی بر طریق شاه باشی
عدالت آن بود کز ابدالی / چو باشی مبتلا او را بخوانی
عدالت آن بود ای مرد آگاه / که برداری وجود خویش از راه
عدالت آن بود ای یار انور / که باشد در دلت حب حیدر
عدالت آن بود گر راه بینی / که در کونین جز حیدر نه بینی
عدالت آن بود گر راز جوئی / سخن جز حیدر و صفدر نگوئی

عدالت آن بود دل زنده باشی
میان عاشقان دل زنده باشی

عدالت آن بود گر راه جوئی
طریق علت آن شاه جوئی

تو عادل دان که دارد حب حیدر
مطیع مرتضی باشد چو قنبر

تو عادل دان که راه مرتضی رفت
نه همچون جاهلان راه خطا رفت

اگر دانی علی را عادلی تو
وگرنه در حقیقت جاهلی تو

اگر عادل شوی در راه باشی
بمعنی در دو عالم شاه باشی

خدا راضی بود از پادشاهی
که در ملکش چو باشد دادخواهی

اگر تو عدل ورزی زنده باشی
میان عارفان فرخنده باشی

ترا گر عدل باشد راه جوئی
حقیقت مظهر الله جوئی

بخواه از عدل هر چیزی که خواهی
نهی از عدل بر سر تاج شاهی

ز جهل جاهلان این سر نهان کن
ولی نزدیک دانایان عیان کن

چو دارد این جهان اغیار بسیار
تو از اغیار سر خود نگهدار

بود هفتاد و سه ملت بعالم
یکی را دین حق باشد مسلّم

دگر هفتاد و دو اغیار باشند
نه ایشان درخور اسرار باشند

بگفت منصور سر لو کشف را
عیان میکرد سر لو عرف را

شنیدی جاهلان با او چه کردند
ندانی بدان حقگو چه کردند

اگر من باز گویم ای برادر
جهان زیر و زبر گردد سراسر

نکو دانم همه اسرارها را
طریق مصطفی و مرتضی را

باسرار معانی راه بینم
ولی آینه بسوی شاه بینم

نکو بینم همه اسرار حیدر
بود نور دلم ز انوار حیدر

درون پرده دل راز دارد
در رحمت برویم او گشاید

درون پرده دل مهر حیدر
ز نورش خانه دل شد منور

درون پرده دل شاه باشد
حقیقت از همه آگاه باشد

موانع از دل خود دور گردان
که تا بینی تو در دل نور یزدان

بتو نزدیک او اما تو دوری
نمی بینی بچشم دل چو کوری

درون پرده دل اوست مستور
که میگوید انا الحق همچو منصور

درون پرده دل شهریاریست
مرا جز عشق او دیگر چه کاریست

درون دل بغیر مهر حیدر
برون کن از درون دل سراسر

درون دل چو خالی شد ز اغیار
نماند در دل تو غیر آن یار

پس آنگاهی بنورش محو مانی
بمانی در بقایش جاودانی

در بیان اسرار قطره ودید و توضیح حدیث من عرف

دگر پرسی بیان بحر و قطره / بگویم فاش تا یابی تو بهره

حقیقت بحر کل دریای نور است / همه جائی که او ما دای نور است

تفکر کن که آخر از کجائی / جدا گشته ز بحر او چرائی

شناسی گر معنی خویش را باز / بدانی کز کجا داری تو آغاز

تو پنداری توئی ایمرد نادان / حجاب خود توئی فتنه بمیدان

خودی خویشتن بردار از راه / که تا واقف شوی از سر الله

یکی نور و حقیقت کل اشیا / نماید گوهر باران ز دریا

حقیقت بین شو و در خود نظر کن / چو قطره سوی بحر او گذر کن

هر آنکس کو نشد از بحر آگاه / نیابد در حقیقت سوی او راه

اگر خود در اینشابی از کجائی / نیابی اندرین بحر آشنائی

حقیقت تا ابد در جهل مانی / بمانی در جهنم جاودانی

نگردد بر رخت در معرفت باز / اگر خود در اندشتی ز آغاز

شوی دریا چو در دریا نشینی / بجز دیگر چیزی نه بینی

برون آور در و بشکن صدف را / که تا دانی نشان من عرف را

اگر آگه ازین معنی شوی تو / شوی واصل به بحر معنوی تو

بمعنی پی بری تو سر حقیقت / روی چون قطره اندر بحر وحدت

حقیقت را بمعنی شاه دارد / بسوی جمله معنی راه دارد

مجو آزار دلها تا توانی / که آن یار است در دلها نهانی

چو دانی تو که در دل یار باشد / دل تو خالی از اغیار باشد

بجز او نیست اندر جان عطار / دل و جانم بود خالی ز اغیار

چو قطره واصل دریای ادیم / سخن کوتاه شد والله اعلم

در فرمابنرداری پیر طریقت و اشاره بر نوح و کشتی و اراده ناجی

دگر پرسی ز سر کشتی نوح / که برس ساز این ابواب مفتوح

ز حال نوح و کشتی باز گویم / به پیش عارفان این راز گویم

حقیقت نوح دان هادی مطلق / بود معنی کشتی دعوت حق

کسی کو دعوت حق را پذیرد / بکشتی نوح او را دستگیرد

تو گر کشتی شوی دور از بطالت / شوی غرقه بدریای خجالت

همیشه تا ابد در جهل مانی / روی اندر جهنم جاودانی

ترا هادی دلیل و راه باشد ز بهر کشتیت آگه نماید
ترا زان غرقه کشتی وارهاند بکشتی نجات اندر رساند
علی باشد حقیقت هادی راه زهی دولت اگر گشتی تو آگاه
نجات و رستگاری از علی دان رهاند مر ترا از شر طوفان
حقیقت هست کشتی دعوت او پناه رستگاری رحمت او
اگر آئی درین کشتی چو سلمان ازین غرقاب بیرون آوری جان
اگر آئی درین کشتی شوی هست شوی از حوض کوثر همچو من مست
اگر آئی درین کشتی برستی بلندی یابی از گرداب پستی
اگر آئی درین کشتی ببینی ظهور اولین و آخرینی
اگر آئی درین کشتی چو شاهی بفرمانت شود مه تا بماهی
اگر آئی درین کشتی رفیقی توان گفتن ترا مرد حقیقی
درین کشتی درآ تا شاه گردی حقیقت مظهر الله گردی
درین کشتی درآ تا روح گردی درین کشتی تو همچون نوح گردی
درین کشتی درآ تا یار بینی هزاران معنی اسرار بینی
درین کشتی درآ تا شاه باشی ز اسرار علی آگاه باشی

درین کشتی نجات و رستگاریست درین کشتی فلاح و پایداریست
درین کشتی اگر تو بازمانی بمانی در عذاب جاودانی
بمعنی کشتی روح تو نوح است که در کشتی تن او را فتوح است
درین کشتی اگر معروف باشی بدین مصطفی موصوف باشی
درین کشتی رود چون روح کامل شود در بحر الا الله واصل
بود عارف بذات حق تعالی بداند مظهر نور خدا را
بیابد از وجود خویش بهره رود در بحر وحدت همچو قطره
شناسد روح او در کشتی تن به گلشن بازگردد او ز گلخن

در احوال حضرت سلیمان نبی و تسخیر نمائی او فرماید

دگر پرسی ز احوال سلیمان چرا بر مرغ و ماهی داشت فرمان
مسلم گشت او را ملک خاتم بفرمانش درآمد جمله عالم
علی را بود بنده همچو سلمان از آن بر هر دو عالم داشت فرمان
مسلم گشت او را ملک خاتم بفرمانش درآمد جمله عالم
بفرما آنکه فرمانی دهندت ترا ملک سلیمانی دهندت
اگر فرمان بری فرمان شه بر بسوی درگه آن شاه رهبر

اگر فرمان بری یابی تو خاتم / بفرمانت شود ملک دو عالم

اگر فرمان بری گردی تو سلمان / تو را دیوانه باشد بفرمان

اگر فرمان بری گردی همه نور / حقیقت میشوی نور علی نور

اگر فرمان بری اسرار یابی / رموز حیدر کرار یابی

بفرمان علی می باش آباد / بفرمان علی می باش دلشاد

اگر فرمان بری او را چو سلمان / شوی اندر حقیقت چون سلیمان

ز فرمان علی گر سر بتابی / بهر دو کون ملک ره نیابی

تو فرمان بر که تا مقصود یابی / رضای حضرت معبود یابی

علی را بنده بودن عین دین است / بنزد من سلیمانی همین است

علی را بنده شو تا راه یابی / بمعنی مظهر الله یابی

علی را بنده شو مانند سلمان / که تا فرمان دهی همچون سلیمان

بخوان نزدیک دانا این سبق را / مگردان نزد جاهل این ورق را

ز یک عصیان که آدم کرد بدید / بلا و محنت و اندوه و غم دید

مراو را خوردن گندم زبون کرد / ز صد جنت الماوی برون کرد

مپیچ از راه فرمان سر چو ابلیس / بفرمان باش دائم همچو ادریس

ز امرش گشت پیدا هر دو عالم / سخن کوتاه شد والله اعلم

در نکوهش اعمال ناپسندیده و احتراز از آنها فرماید

دگر پرسی ز حال احتسابم / چرا مانع شوند اندر حسابم

بگویم ز احتساب احوال با تو / سراسر باز گویم حال با تو

حقیقت احتساب کار دین است / حساب تو برب العالمین است

بباید احتساب خویشتن کرد / برآورد از وجود خویشتن گرد

که اصل احتساب آنست خود را / کنی پاک ای برادر از بدیها

بپرهیزی ز کبر و بخل و شهوت / ز آز و آرزو و ز رنج و نخوت

شریعت را شعار خویش سازی / طریقت را دثار خویش سازی

بجو در راه شریعت چون بریدی / یقین میدان که در منزل رسیدی

حقیقت هم شناسائی شاه است / که آن شه هر دو عالم را پناه است

چو دانستی تو او را در حقیقت / ز تو برخیزد اعلال شریعت

بخود نتوان ولی این راه رفتن / به پیر و رهبر و آگاه رفتن

ترا رهبر بدین منزل رساند / ز رنج و محنت ره وارهاند

ز عشق مرتضی در جوش باشی / ز دستش شربت کوثر بنوشی

زعشق مرتضی خورشید گردی ‌ ‌ حقیقت زنده جاوید گردی
نشسته عشق او بر جان عطار ‌ ‌ بگو بدسته او را بر سر دار

در احوال عوام الناس و بدکاری آن طایفه

دگر پرسی عوام الناس چون بود ‌ ‌ بیانشان این همه وسواس چون بود
عوام الناس را احوال بسیار ‌ ‌ عوام الناس را اقوال بسیار
عوام الناس اکثر جاهلانند ‌ ‌ حقیقت دین یزدانی ندانند
عوام الناس بس در دین زبونند ‌ ‌ بدریای جهالت سرنگونند
عوام الناس راه دین کجا دید ‌ ‌ سراسر دین ایشان هست تقلید
عوام الناس خود اغیار باشند ‌ ‌ بمعنی دور از اسرار باشند
تو میدان عام را حیوان ناطق ‌ ‌ که هستند جمله ایشان منافق
براه دین سراسر رهزنانند ‌ ‌ نخوانی مردشان کایشان زنانند
همه دیوان بصورت همچو آدم ‌ ‌ بصد باره ز اسب و گاو و خر کم
نمیدانند دین مصطفی را ‌ ‌ نه خود را میشناسند نه خدا را
عوام الناس چون گویم که چونند ‌ ‌ همه در دانش باطن زبونند
عوام الناس را احوال شکل ‌ ‌ عوام الناس را پایست در گل

عوام الناس این معنی ندانند ‌ ‌ عوام الناس در دعوی بمانند
عوام الناس خود خود را زبون کرد ‌ ‌ بدریای جهالت سرنگون کرد
کلیم الله را هادی ندانند ‌ ‌ همه گوساله را الله دانند
بیازارند عیسی را بخواری ‌ ‌ همه خر را خرند از خوک داری
همه کوشند در آزار درویش ‌ ‌ همه هستند در آرایش خویش
از ایشان خویشتن را دور میدار ‌ ‌ از ایشان سر خود مستور میدار
براه دین عوام الناس عامند ‌ ‌ ندانی پخته ایشان را که خامند
هر آنکس گفت چون منصور اسرار ‌ ‌ بباعث میزنندش بر سر دار
همی کن از عوام الناس پرهیز ‌ ‌ ز اهل عام همچون تیر بگریز
ندانی تو عوام الناس مردم ‌ ‌ حقیقت راه را کردند بس گم
نکردند پیروی دین نبی را ‌ ‌ نمیدانند بقول او وصی را
همه کورند و کر اندر حقیقت ‌ ‌ نمیدانند اسرار طریقت
بقرآن هم خدا صم بکم گفت ‌ ‌ ز بهر عام این در المثل سفت
نه بینم کورشان از چشم ظاهر ‌ ‌ پس آن کوری بود از دیده سر
بگوشش ظاهرش هم کر نه بینم ‌ ‌ حقیقت معنی دیگر به بینم

پس آن کوری بود کوری دلها   تو چشم دل درین اسرار بگشا
بچشم دل حقیقت کور باشند   ازان از راه معنی دور باشند
بظاهر جان اگر بینی در ایشان   ولیکن در حقیقت مرده شان دان
بظاهر زنده اما جان ندارند   اگر دارند جان جانان ندارند
حقیقت جان جانان مظهر نور   که او باشد ز چشم عام مستور
هر آنکس کو بنورش راه بیند   حقیقت مظهر الله بیند
بنو را و بیابی زندگانی   بمانی در بقای جاودانی

در بیان احوال اولیا و تحریض در پیروی آنان فرماید

ز سرّ اولیا پرسی تو احوال   بگویم با تو از احوالشان حال
حقیقت اولیا خورشید راهند   حقیقت خلق عالم را پناهند
تمام اولیا اسرار بینند   بمعنی روشنی در راه بینند
حقیقت چون کلام الله دانند   بسوی معنی او ره یابند
بمعنی رهبران راه یزدان   خدا بین و خدادان و خداخوان
خدا با اولیا باشد بمعنی   تو معنی را از ایشان جوی یعنی
بمعنی چون شناسی اولیا را   بدانی رمز اسرار خدا را

تمام اولیا یک نور باشند   ز چشم اولیا مستور باشند
جهان از اولیا خالی نباشد   جهان نبود اگر والی نباشد
محمد گفت کاصحابم نجومند   گهی در مکه و گاهی بروم‌اند
یکی گو زانکه ناپیدا نماید   تعاقب دیگری اندر براید
بدین معنی همیشه در جهانند   ز نسل و نسبت یک خاندانند
تو گر خواهی که بینی اولیا را   به مظهر ساز اکنون التجا را
بمظهر بس عجایبها که بینی   رموز آسمانها و زمینی
ترا آندم از و باشد جلالی   درو بینی تو نور بی‌صفالی
تمام اولیا در آن کتابند   ولی این راز اکنون نه نمایند
بدور آخرین پیدا شود این   طمع دارد ز تو عطار تحسین
ترا از اولیا آگاه سازد   ز راه بی‌زبان همراز دارد
در و از اولیا اسرار باشد   رموز حیدر کرار باشد
ولی نادان کند انکار اسرار   نیارد طاقت انکار اخیار
بود ظالم که اسرار ولایت   کند انکار از جهل و بطالت
بود ظالم که حق بیزار از تو   دل عطار در آزار از تو

تو دین مصطفی تغییر دادی / بدریابی خلافت درفتادی
نداری در حقیقت دیده و دید / گرفتی راه بیراهی به تقلید
سرا از اولیا اسرار معنی / تولا از همه گشا رو معنی
ز جعفر می شنو اسرار منصور / بدو گشا ز جاهل دار مستور [۱]
نداند جاهل اسرار ولی را / بغفلت میرود راه نبی را [۲]
بود هادی دین بیشک پیمبر / امام انس و جن خود هست حیدر [۳]
تو گر راهی روی راه علی رو / رموز حیدر از عطار بشنو
درین ره رو که تا دلشاد باشی / ز هر درد و غمی آزاد باشی
درین ره رو که تا اسرار دانی / رموز حیدر کرار دانی
درین ره اولیا جمله ستاده / درین ره انبیا هم سر نهاده
درین ره رو که تا یابی خدا را / بدانی سر جمله اولیا را
درین ره محرمان افتاده بر خاک / درین ره گشته است سرگشته افلاک
درین ره عاقلان دیوانه باشند / درین ره ناقلان افسانه باشند
درین ره سر منصور است بسیار / درین ره میروند هم بر سر دار
درین ره رهنما همراه باشد / درین ره مرتضی آگاه باشد

درین ره غیر بعد مصطفی نیست / درین ره غیر شاه مرتضی نیست
درین ره مصطفی بهبود باشد / درین ره مرتضی مقصود باشد
درین ره مرتضی بعد محمد / درین ره مصطفی [۱] سلطان و سرور
درین ره مظهر الله باشد / ولی مظهر معنی شاه باشد
فرستادند ازان پیغمبران را / که راه حق نمایند غافلان را
بسوی ملت حق ره نمایند / ز راه بیرهان آگه نمایند
ز اعلالی چه اسفل فتادی / چو شیطان لعنتی بر خود نهادی
بر اهلبیت مصطفی گشا کردی / ز جامش شربت کوثر نخوردی
چه خواهی گفت اندر روز محشر / که کردی رخنه در دین پیمبر
چه خواهی گفت فردا مصطفی را / نخواهی دید روی مصطفی [۲] را
بهمراهی شیطان میروی تو / براه گمرهان تا کی روی تو [۳]
تو راه جمله ابرار برگیر / پس آنگه مظهر عطار برگیر
که بنماید بتو او راه حق را / ز نادانان نهان کن این سبق را
برو عطار این سر را نگهدار / که اغیارند در آفاق بسیار
چو جوش عشق باشد در روانم / مگر این عشق دارد قصد جانم

چو سبحه قطرهٔ در پیش دریا ‌‌— خداوندا توئی دانا و بینا
توئی در راه حق پشت و پناهم — توئی اندر معانی پادشاهم
مرا یک حالت و یکحال و یکدل — درین دل مرتضی کردست منزل
حقیقت مهر او در جان سرشتم — همیشه در گل و باغ بهشتم
طریق مرتضی باشد مسلم — بگفتم راستی والله اعلم

در فضیلت عشق و برتری عشاق فرماید

کجا دارد توگوئی عشق منزل — بگو اکنون بمن این راز مشکل
بتو این امر مشکل باز گویم — ز عشق و منزل او راز گویم
مقام عشق باشد در همه جا — درو خالی نباشد هیچ ماوا
مقام او زمین و آسمانست — مقام او فزون از لامکانست
مقام او بود اندر دل و جان — بنور عشق باشد زنده انسان
بهر جائیکه باشی در حضورست — ولی نادان ز سر عشق دورست
ز سر او اگر آگاه باشی — بهر دو کون بیشک شاه باشی
چو منزل اندرون جان کند عشق — هزاران جان نمانده گر افکند عشق
بجز عشق از درون جان بدر کن — بسوی قرب وحدت تو گذر کن

بسوزش ساز ویران خانهٔ تن — دو عالم را تو پشت پای بر زن
ز بهر آتشش چرا رنجور باشی — میان شربت انگور باشی
تو تن پرور شوی از چرب و شیرین — نمیدانی طریق ملت و دین
تن تو بیشک دشمن تو — بلای جان تو باشد تن تو
کسی دشمن نپرورد است هرگز — تهی کن از وجود خویش پرهیز
بکوی عشق جانان چون رسی تو — که گلخن تاب تن همچون خسی تو
گذر کن از لباس گلخن تن — چو مردان در ره عشقش قدم زن
بمنزلگاه عشقش عاشقانند — سراسر عاشقان و عارفانند
چو با خود عشق را همخانه یابی — درین ره عقل را دیوانه یابی
میان عاقلان صورت پرستی — میان عاشقان عشقست و مستی
درین ره عاقلان دیوانه باشند — بنزد عاشقان بیگانه باشند
میان عاقلان قهرست و فریاد — میان عاشقان مستی و بیداد
میان عاقلان زهد و نمازست — میان عاشقان راز و نیازست
میان عاقلان تکرار باشد — میان عاشقان اسرار باشد
میان عاقلان تقلید باشد — میان عاشقان توحید باشد

زعشاقان شنیدم سر توحید — گذشتم از میان عقل و تقلید
سبق از عاشقان دین بیاموز — چو عود از آتش عشقش همی سوز
ز اسرارش اگر آگاه گردی — همیشه مقبل درگاه گردی
درین درگه همیشه عاشقانند — که هر دم جان بجانان برفشانند
بطا بر عشق را درگاه باشد — نه هر کس را بدرگه راه باشد
اگر خواهی که ره یابی بدرگه — بعشق مرتضی می باش همره
زعشق مرتضی گردی همه نور — انا الحق گوئی و گردی چو منصور
زعشق مرتضی باشی سلیمان — دهی بر جن و انس و طیر فرمان
زعشق مرتضی اسرار دانی — بیابی زندگانی جاودانی
زعشق مرتضی یابی تو بهره — روی در بحر وحدت همچو قطره
زعشق مرتضی درویش باشی — بنزد جاهلان خاموش باشی
زعشق مرتضی در باز جان را — وداعی کن همه ملک جهان را
زعشق مرتضی گر در خروشی — ز دستش شربت کوثر بنوشی
زعشق مرتضی خورشید باشی — حقیقت زنده جاوید باشی
زعشق مرتضی عطار باشی — مطیع حیدر کرار باشی

نشسته عشق او بر جان عطار — بگوید سر او را بر سر دار

در راهنمائی بمقام حقیقت و وصول به پیر طریقت

دگر از من ز پیر راه پرسی — سخن از مظهر الله پرسی
ز مظهر گویم آگاه گردان — مرا واقف ز پیر راه گردان
ترا واقف کنم از سر آن راه — که تا گردی ز سر شاه آگاه
محمد اندرین ره پیر راهست — ولی حیدر ترا پشت و پناهست
رسول الله پیر راه باشد — ز سر هر دو کون آگاه باشد
تو پیر راه میدان مصطفی را — ز خود آگاه میدان مرتضی را
ز تو آگاه باشد او بعالم — بتو آگاه باشد هم بعالم
درو بینی حقیقت نور معنی — برون آئی ز کذب و مکر و دعوی
اگر او را بیابی اندرین راه — ز سر کار گردی خوب آگاه
که پیر هست مظهر بس عجایب — درو بینی تو آثار غرایب
ترا پیر است مظهر گر بدانی — غنیمت دانی و او را بخوانی
برو مظهر بخوان و کامران باش — بجو مظهر پس آنگه شادمان باش
که رهبر با تو گر اسرار گوید — رموز حیدر کرار گوید

مرا در عشق پیر راه او شد / در این ره سالکان را شاه او شد
تو نور او درون جان ببین / تو او را برتر از کون و مکان بین
تو او را پیر ره دان در طریقت / تو او را مظهر حق دان حقیقت
چه میگویم کنون شاه ولایت / دو عالم را ازو باشد هدایت
توئی اندر میان جان هویدا / توئی از راه معنی در زبان نهان
توئی مظهر توئی سرور توئی جان / توئی سرور توئی شاه و تو سلطان
توئی انجم و توئی مهر و توئی ماه / توئی ز اسرار هر دو کون آگاه
توئی عصمت توئی رحمت تو نعمت / توئی اندر حقیقت دین و ملت
توئی خان توئی سان تو سبحان / توئی مذهب توئی ملت تو ایمان
توئی اول توئی آخر تو سرور / توئی ظاهر توئی باطن تو مظهر
توئی آدم توئی شیث و توئی نوح / تو ابراهیم و تو موسی و تو روح
ترا میخواند آدم هم به آغاز / رسید او را بهشت و نعمت و ناز
خلیل الله ترا چون خواند از جان / شد آتش بر وجود او گلستان
ترا میخواند هم موسی عمران / مظفر گشت بر فرعون و هامان
ترا عیسی مریم بود بنده / بنامت مرده را میکرد زنده

محمد هم بنامت شد مظفر / به عالم بر تمامی اهل کافر
سلیمان یافت از تو حشمت و جاه / بفرمانش ز ماهی بود تا ماه
بدشت ارژنه سلمان ترا خواند / در اندم کو بدست شیر در ماند
شدی حاضر رهاندی از بلایش / تو بودی در ره دین رهنمایش
توئی در دل توئی در دیده بینش / ز نور تو مدار آفرینش
گهی با یوسف مصری بچاهی / گهی در ملک عشرت پادشاهی
گهی طفل و گهی همچون جوانی / گهی پنهان شوی گاهی عیانی
گهی درویش و گاهی پادشاهی / برائی تو بهر صورت که خواهی
بظاهر گه بر دمی گه بچینی / بباطن در همه روی زمینی
توئی اندر جهان پیوسته قائم / جهان می نازد از ذات تو دائم
توئی بیشک مراد از هر دو عالم / نمیدانم جز این والله اعلم

در حقیقت ایمان که موقوف تولای امیر مؤمنان علی علیه السلام است

دگر پرسی که است زندگانی / بگو با من بیان این معانی
بمعنی زندگی دنیا محالست / که این عالم همه خواب و خیالست
حقیقت زندگانی هست ایمان / تو ایمان را الکمال زندگی دان

بر وای سالک ره دان یزدان ... تو همچون خفته میخور آبحیوان
که تا یابی حیات زندگانی ... بمانی تا ابد در جاودانی
حقیقت آبحیوان راه یزدان ... مراد از راه یزدان هم علی دان
با و ایمان و دین تو تمامست ... بمعنی هر دو عالم را امامست
بنور او بمعنی راه میجوی ... تو سرش از دل آگاه میجوی
ز اسرارش شوی آنگاه آگاه ... که برداری حجاب خویش از راه
چو ره بردی بنورش زنده مانی ... وزو یابی بقای جاودانی
تو آن آب حیات اسرار میدان ... همه مقصود خود آن یار میدان
بود تاریکی این آب ای یار ... مثل پنهانیش از چشم اغیار
چو ره یابی بنوشیش در معانی ... بیابی در حقیقت کامرانی
اگر او را بیابی زنده باشی ... میان مؤمنان فرخنده باشی
اگر او را نیابی مرده‌ای تو ... میان زندگان افسرده‌ای تو
چو ره یابی شوی مانند خورشید ... بمانی در بقایش زنده جاوید
حجاب خویشتن از راه کن دور ... که تا گردی بمعنی همچو منصور
ولی اسرار مستوری همی دان ... ز جاهل این سخنها کن تو پنهان

شنیدی تو که با منصور حقگو ... زنا دانی چها کردند با او
شده بود از دو عالم بر کرانه ... ندید الست جز حق آن یگانه
بر آورد از وجود خویشتن گرد ... سجود درگه صاحبقران کرد
سجود اهل دل از دید باشد ... سجود دیگران تقلید باشد
تو سجده آنچنان کن آن دلیرا ... که سجده بود آخر دم علی را
بگویم با تو اسرار سجودش ... که چون با حق تعالی راز بودش
شنیدستم ز دانایان اسرار ... که در جنگ احد سلطان کرار
یکی تیری چو تیزی نوک پیکان ... بپای مرتضی گردید پنهان
میان استخوان پنهان همی بود ... علی از درد او نالان همی بود
ز بیرون کردنش گشتند عاجز ... ز دردش مرتضی گردید عاجز
به پیش مرتضی جراح میگفت ... که پیکان گشته او با استخوان جفت
بباید پای او بشکافت اکنون ... که تا آید ز پایش تیر بیرون
نمی شاید مرا این کار کردن ... چنان دردی بپای او نهادن
نمی گشاید دستت بات درمان ... لبازم با تو این دشوار آسان
بهنگامی که حیدر در نماز است ... چنان مستغرق دریای راز است

که او را از کسی از خود خبر نیست / غم پیکان و هم درد دگر نیست
بزن چاک و بکش پیکان ز پایش / که گشته غرق دریای رضایش
چو بشنید این سخن از پیغمبر / بشد جراح تا نزدیک حیدر
ستاده دید شه را در نماز او / بحق برداشته روی نیاز او
بپای او در افتاد و ثنا گفت / هزاران شاه دین را مرحبا گفت
شکافی زد بپای شاه مردان / ز خود بیخود برون آورد پیکان را
بنزد مصطفی آمد که این راز / بلطف و مرحمت بر من بکن باز
بگفتا او بحق چون وصل دارد / چه پروائی ز فرع و اصل دارد
چنان مستغرقست در ذات یزدان / که او را نه خبر از جسم و از جان
نه پروای زمین و آسمانش / نه فکر اینجهان و آن جهانش
چو آرد رو بدرگاه خداوند / ببرد از وجود خویش پیوند
اگر زیر و زبر گردد دو عالم / نگرداند سر از درگاه آن دم
همه با حق بود گفت و شنودش / براه حق بود جود و سجودش
بدین معنی خوش و خرسند باشد / مر او را با خدا پیوند باشد
چنین باید عبادت مر خدا را / چنین سیره و طریق مصطفی را

کسی را کاین عبادت شد برادر / تو هم میدار در دل حب حیدر
وگر صد سال باشی در عبادت / نیاری تا بشاه دین ارادت
عبادت آن زمان حق را قبولست / که در دل حب اولاد رسولست
امیر المؤمنین را گر بدانی / بیابی در حقیقت کامرانی
بنورش رهبر شو در معانی / که تا اسرار یزدانی بدانی
بدو واصل شوی چون بحر و قطره / بیابی از وجود خویش بهره
بنورش زنده جاوید باشی / بمعنی برتر از خورشید باشی

در فضیلت علم و معرفت حق و بیان راه دین و طریق وصول بمرتبه حق الیقین

دگر پرسی که راه دین کدامست / معلم در ره او دین کدامست
حقیقت علم و دانش علم دینست / بدان تو علم را حق الیقینست
بظاهر علم دین باید شنیدن / معانی باید از اینراه دیدن
چو دانی علم باطن راه یابی / بهر چیزی دل آگاه یابی
ز علم ظاهری رنجور گردی / ز علم باطنی منصور گردی
ز علم ظاهری گردی پریشان / ز علم باطنی یابی تو ایمان
ز علم ظاهری جز قال نبود / ز علم باطنی جز حال نبود

بسوی علم قرآن راه میجو — ز معنیش دل آگاه میجو

ز قرآن اهل ظاهر را بود پوست — تو از قرآن طلب کن معنی او دوست

نمیدانند حقیقت معنی آن — تو معنی می طلب از علم قرآن

حقیقت معرفت دان علم حق را — بخوان در نزد دانا این سبق را

ز دانایان طلب کن علم دینی — ز دانایان همه مقصود بینی

زمین و آسمان و جمله اشیا — چو خشخاشی بود در پیش دانا

در این خشخاش ای نادان تو چندی — سر دگر بر سبیل خود بخندی

تو خود را ای برادر نیست میدان — که هستی را نزیبد هیچ رجحان

بهستی علی گر هست باشی — ز جام وحدت حق مست باشی

چو گشتی عارف حق علم دانی — پس آنگه این معانی خوش بخوانی

تو خود را گر شناسی علم دینست — حقیقت علم را معنی همین است

اگر صد قرن در عالم شتابی — بخود رائی تو علم دین نیابی

ترا رهبر بعلم دین رساند — ز پستیت بعلویت رساند

بسوی علم دین ره می نماید — ز علم معرفت آگه نماید

بجوهر ذات گفتم این معانی — تو می باید که این معنی بدانی

سخن باشد میان عارفان در — ولی خر مهره باشد در جهان پر

سخن را معنیش داند سخندان — چو خر مهره بود در پیش نادان

زمین همت مردان دانا — ز فیض خدمت پیران دانا

من از نور خدا آگاه گشتم — ز خاک باب باب الله گشتم

نباشد عارف و معروف جز وی — زهی دولت اگر بردی بر او پی

چو دانستی معنی مرتضی را — شدی عارف ره و رسم هدی را

کرا قدرت به علم مرتضی هم — که گوید سر لو کشف الغطا هم

به غیر مظهر حق شاه مردان — که او باشد خدادان و خدا خوان

خدا را هم خداوند حقیقت — برو بست این معنی از شریعت

بگفتا مصطفی قولم شریعت — بود فعلم شما امر طریقت

حقیقت بحر فیض مرتضی دان — علی من من علی دان ای مسلمان

علی جان من و من جان اویم — علی زان من و من زان اویم

نداند جز علی علم لدنی — که او برتر بود از هر چه بینی

گهی پنهان بود گه آشکارا — به تیغش موم گشته سنگ خارا

طریق علم او ما را رفیق است — درین ره لطف او ما را شفیق است

سراسر این کتب اسرار شاهست
بمعنی هر دو عالم را پناهست

مکن در نزد جاهل آشکارا
ولی پنهان مکن در نزد دانا

ز دست جانشینان پیمبر
بسی آزار دیدند آل حیدر

مرا عباسیان بسیار خواندند
که تا اسرار دین من بدانند

نمودم دین خود پنهان چو عنقا
نمودم هیچو جابلقا و بلسا

اگر اسرار دین را باز گویم
بنزد عارفان این راز گویم

طریق دین حق پنهان نکوتر
میان عاشقان عرفان نکوتر

تو این اسرار چون خوانی بدانی
طریق دین یزدانی بدانی

مینداز این کتب در نزد نادان
نداند مرد نادان امر یزدان

اگر تو این کتب از دست دادی
بطعن جاهلان اندر فتادی

از این جوهر بدانی رمز اسرار
ببینی در حقیقت روی دلدار

چو دیدی سر او خاموش میباش
ز سر تا پا سراسر گوش میباش

ز بعد این کتب مظهر طلب دار
ازو پیدا شود اسرار آن یار

ازو معلوم گردد علم پنهان
ازو پیدا شود اسرار پنهان

ازو گردی معلم در معانی
طریق علم یزدانی بدانی

ازو مقبول خاص و عام گردی
ازو پخته شوی گر خام گردی

ازو بینی مقام قرب حیدر
ازو نوشی شراب حوض کوثر

ازو یابی تو هم ایمان و هم دین
بکام تو شود هم آن و هم این

مرا مظهر بود چشم کتبها
ازو ظاهر شود پنهان و پیدا

ز آدم تا به این دم سر وحدت
درو بینی ز راه علم و حکمت

ازو مقصود هر دو کون حاصل
ازو گردی براه شاه مقبل

درو معنی جعفر شاه باشد
درو معنی الا الله باشد

ترا در دین احمد مقتدا اوست
ترا رهبر بسوی مرتضی اوست

ترا او در مقام حق رساند
بسوی وحدت مطلق رساند

ترا آگاه گرداند ز اسرار
ولی از جاهلان او را نگهدار

ترا ایمن کند از خیر و از شر
رسی اندر مقام قرب حیدر

ز دین خویش برخوردار باشی
بمعنی واقف اسرار باشی

ترا یاری به از جوهر نباشد
که در هر کان بدان گوهر نباشد

چو مظهر یافتی دردی نظر کن
محبان علی را زان خبر کن

درو بینی تو جوهرهای بسیار
بود هر بیت او لولای شهوار

ولی از جوهر دنیا حذر کن | بجو هر خانهٔ دریا سفر کن

که تا بینی که غواصان کیانند | میان دیدهٔ بینا عیانند

دران بحرند غواصان طلبکار | کزین دریا برارند در بسیار

اگر غواص نبود در که آرد | همان باران رحمت بر که آرد

دلیلانند غواصان این بحر | که دریا در ندارد بحر بکبر

محمد بود غواص شریعت | علی غواص دریای حقیقت

برآورد حیدر از دریا نبی دُر | که شد دامان اهل الله از دُر پُر

روز چهارشنبه اول بهمن ماه هزار و سیصد و چهارده بیست و هشتم شهر شوال ۱۳۵۴

خاتمه یافت حرره العبد الفقیر تقی بن یوسف حاتمی

غفر ذنبه

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی

٨١٤١
١٢٣٠
ع
٤٤٧
س
١٣٥